شرح منطق
از تهذیب الکلام تفتازانی
بفارسی

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد حمد در لغت وصف است بجمیل اختیاری بجهت تعظیم و تبجیل بجهت تحریک شنیده و در اصطلاح فعلیست
که دال باشد بر تعظیم منعم از آن حیثیت که منعم است خواه آن انعامش بحامد رسیده باشد خواه نرسیده
بعضی تخصیص کرده اند به صفت واصله و مدح در لغت صفت جمیل خواه اختیاری باشد خواه
غیر اختیاری و در مدح ثابت شده و نسبت میانه مدح و حمد عموم و خصوص مطلق است
یعنی هر جا که حمد هست مدح هست و هر جا که مدح باشد لازم نیست که حمد باشد چه شاید که وصف
بجمیل غیر اختیاری باشد مثل مدحت اللؤلؤ علی صفائها و شکر در لغت فعلیست که دال باشد بر تعظیم
منعم از این حیثیت که منعم است و در اصطلاح صرف عبد است جمیع آنچه عطا کرده است بوی
خدای تعالی و آنچه او عطا کرده است مثل صرف نظر در مطالعه جهت استدلال بر وجود صانع
و نسبت میانه حمد اصطلاحی و شکر لغوی ترادف است و چون نسبت میانه حمد لغوی و حمد اصطلاحی
عموم و خصوص من وجه است و حمد اصطلاحی و شکر لغوی مترادفان اند پس نسبت میانه حمد لغوی
و شکر اصطلاحی تباین است والف لام الحمد جنس ابد بود که الف لام جنسی باشد یعنی حقیقت ماهیت
حمد مخصوص خدای تعالی باشد الله علم ذات واجب الوجود مستجمع جمیع صفات
و کمالات است و بعضی گویند که معنی وی کلیست منحصر در فرد است یعنی معبود بحق الهدی هدایه
و هدایت داده و تعریف کرده اند بعضی بیکی بند که دلالت موصله است یعنی رسانیدن بمطلوب و
بعضی بیکی بند دلالت علی ما یوصل است یعنی راه نمودن مطلوب و فرق میانه دو معنی است
که اول مستلزم وصول مطلوبست والثانی مستلزم وصول بمطلوب نیست و معنی اول منقوض میشود
بقول خدای تعالی که اما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی یعنی اما قوم ثمود را هدایت کردیم

وایشان

و ایشان را بخشیا ضلالت کردند بر هدایت هرگاه که هدایت درین موضع بمعنی دلالت موصله باشد
معنی این میشود که ایشان بمطلوب رسیده اند و اختیار ضلالت کرده اند و این باطل است
و دوم منقوض میشود بقول خدای تعالی که انک لا تهدی من احببت خطاب است به پیغمبر ص هدایت
که هدایت نمیکنی تو آنکسی را که میخواهی و حال آنکه پیغمبر ص مردمان را جمیع راه خدای نمودی و بعضی
گفته اند که هدایت لفظیست مشترک میانه این دو معنی پس گاهی که بمعنی دلالت علی ما یوصل باشد
مثل اما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی و گاهی بمعنی دلالت موصله میباشد مثل انک لا تهدی
من احببت و تفصیل این سخن آنست که هدایت گاهی متعدی میباشد بمفعول ثانی بنفس مانند اهدنا
الصراط المستقیم و گاهی بالی مثل والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و گاهی بلام مثل ان هذا القرآن
یهدی للتی هی اقوم و گاه متعدی ثانی و لام باشد یعنی ارادت طریق سواء الطریق ای وسط الطریق
و این کنایت است از طریق مستوی و بعضی گفته اند که سواء اسم مصدر است بمعنی استوی و فرق میانه
مصدر و اسم مصدر آنست که مصدر مشتق منه می باشد و اسم مصدر مشتق نمیباشد و چنانکه مصدر
بمعنی اسم فاعل می آید اسم مصدر نیز بمعنی اسم فاعل می باشد سواء این موضع ازین قبیل است
یعنی بمعنی مستوی است واضافه او از قبیل اضافه صفت است بموصوف و درین تقدیر است
که طریق مستوی و مراد از وی یا نفس امر است یا طریق عقل و جعل لنا التوفیق خیر رفیق جار مجرور
متعلق است بجعل و لام بمعنی مشاع است و درین صورت معنی او چنین میشود که گردانید از جهت
انتفاع ما توفیق را بهترین رفیق و اینجا این مفهوم میشود که این کس باعث فعل الهی بوده باشد
و این معنی در مقام تعظیم مناسب نیست تا متعلق باشد برفیق و لام صله او باشد و درین
چنین میشود که گردانید توفیق را بهترین رفیق ما و این فصولی ندارد غایتش که
لفظ قصوری دارد که معمول مضاف الیه بر مضاف مقدم شده و این منع است که

چون ز مضاف مقدم نمیشود پس معمولش بطریق اولی پس احتمال اول مشتمل است بر قصور
معنوی و احتمال ثانی مشتمل است بر قصور لفظی و چون استعمال کتاب معنی زیاده است فالاحتمال الثانی
برفتن داشت و این قصور لفظی را بچند نوع دفع توان کرد یکی گوییم لنا متعلق نیست باین حق فی حق
بلکه متعلق است بمحذوفی که این مفسر اوست و در این تقدیر است که جعل صراطی فی حق لنا الهدی
حق و دیگر آنکه گوییم که کلمه تقدیم معمول مضاف الیه بر مضاف جائز نیست که غیر ظرف باشد اما اگر
ظرف باشد جائز است بواسطه توسعه که در ظرف میباشد اما معنی الهدی فی حق صراطی است که
توفیق معانی گردانیدن اسباب است یا گفته اند موافق تدبیر است و تقدیر و بعبارت دیگر
گردانیدن اسباب است موافق مطالب خیر و بعبارت دیگر بهم رسانیدن اسباب
جمیع مطالب خیر والصلوة صلوة بمعنی دعاست یعنی طلب رحمت و هرگاه که اسناد کرده شود او را
بحق سبحانه و تعالی مجرد میباشد زیرا معنی طلب او را اراده میکنند از رحمت یعنی مجاز طلب رحمت
و هرگاه که بملائکه استغفار گویند بنا برین است که گویند از مومنین بمعنی دعاست علی من ارسله
یعنی صلوة بر آنکس که فرستاد خدای تعالی جل جلاله او را تصریح نام حضرت پیغمبر نکرد بواسطه
تعظیم هدی میتواند بود که مفعول له ارسله باشد یعنی فرستاد خدای تعالی جل جلاله او را از جهت
هدایت و درین وقت مراد از هدایت هدایت الهی است زیرا که حذف لام از مفعول
کاهی که جائز است که فاعل فعل معلل یکی شود و میتواند بود که حال باشد از ضمیر فاعل که در ارسله
مستتر باشد یا حال باشد از مفعول ارسله یعنی صلوة بر آنکس که ارسال کرده خدای تعالی
او را در حالتی که خدای تعالی هدا بود یا در حالتی که آنکس هدا بود یعنی هادی و این بطریق
مبالغه است یعنی پیغمبر چندان هدایت میکرد ناس را که گویا نفس هدایت شده بود
از قبیل زید عدل هو ما لا اهتدی الیه [illegible] المعنی راه یافتن است و لائق نیست پیغمبر

گویند که او براه یافتن سزاوار است پس اختار اهتدی الیه از برای مفعول باید گرفت یعنی هدایت
بودن باو سزاوار است و این جمله یا صفت هدی است اگر هدی حال از مفعول باشد یا حال دیگر
است از مفعول ارسله یا جمله مستانفه است یعنی جواب سوالیست مقدر گویا سائلی پرسیده که
چرا فرستاده است او را در حال که هادی بود جواب گفت که او بمهتدی بودن لائق است و نوری
نوری عطف بر هدی است و هر احتمال که در هدی جائز بود در نور نیز جائز است به الاقتداء
یلیق به متعلق است یا قید او و تقدیم ما حقه التاخیر افاده حصر میکند یا و اقتدا لایق است و غیر او
نیست و این جمله نیز در حکم اهتدا است از قبیل هو ما لا اهتدا الیه است و علی آله و اصحابه الذین
سعدوا بمناهج الصدق بالتصدیق عطف است بر علی من ارسله یعنی صلوات بر آل و اصحاب او که نیکبختی
یافته اند در مناهج صدق بسبب تصدیق پیغمبر و آل در اصل اهل بود بدلیل آنکه تصغیر رد اشیا میکند
باصلش یعنی در مصغر حروف اصول کلمه ظاهر میشود و فرق میانه آل و اهل آنست که آل را استعمال
میکنند در اشراف و اهل را در اشراف استعمال میکنند و غیر اشراف پس هرگاه که اهل گویند دلالت
بر اشراف نمیکند بواسطه آنکه عام دلالت بر خاص نمیکند بنا برین اختیار آل نمود و آل پیغمبر بمذهب
جمهور شیعه ائمه اثنی عشر طاهره اند صلوات الله علیهم اجمعین و نزد بعضی بنی هاشم و نزد بعضی عبد المطلب و نزد
بعضی هر کس اهل تقوی باشد چنانکه در حدیث آمده که کل تقی آلی و محقق دوانی در حاشیه شرح تجرید
حمل بر صحیح این قول کرده و اصحاب جمع صاحب است و اصحاب پیغمبر کسی را گویند که او را
صحبت آن سرور دین دریافته باشند با ایمان و اسلام و مناهج جمع منهج است بمعنی طریق واضح
را گویند و تصدیق [illegible] را گویند و سعدوا [illegible] مفاتیح [illegible] و این جمله
عطف است بر جمله سعدوا یعنی صلوات بر آل و اصحاب پیغمبر که یافته اند مراتب [illegible]

تحقیق یعنی یقین دانستن چیزها و اصطلاح جمع صراح است یعنی نردبان جمع و هرگاه اضافه کنند
میکنند پس معنی عبارت این باشد که بالا رفته اند بر جمیع مراتب حق و این کنایه از آنست که بنهایت مراتب
مراتب حق رسیده اند بجا باید دانست که هرگاه که کلامی اعتقادی مطابق واقع باشد واقع نیز مطابق
او خواهد بود چراکه مفاعله از طرفین است پس این قول و عقد را ازین حیثیت که مطابق واقع است
صدق گویند و ازین حیثیت که واقع مطابق اوست حق گویند پس فرق میانه ایشان باعتبار
است و هرگاه اطلاق کنند هر دو را معنی مصدری پس صدق بمعنی مطابقه بکسر و حق بمعنی مطابقه
بفتح باشد و بعد ظرف مبنی منقطع عنه الاضافه است که قبل و بعد و نظایر ایشان از ظروف
را دو حال است یا آنست که مضاف الیه ایشان مذکور است یا محذوف اگر مذکور است معرب
می باشد بنصب بر ظرفیت باضافه مثل و بعد الحمد و بعد الصلوة این بعد الحمد و اگر مضاف الیه
ایشان محذوف است یا آنست که نسیا منسیا است یا منوی است اگر نسیا منسیا است معرب می باشد
بحسب عامل مثل لکل بعد قبل و اگر منوی است مبنی می باشد بر ضم مثل قبل و بعد که درین تقدیر است
که بعد الحمد و بعد الصلوة فهذا ان و فهذا جواب اما است اگرچه درین جا اما لفظا نیست اما بسبب
چون محل اما است توهم میشود بنابرین فا آورد و اما اگر اما محذوف باشد درین تقدیر باشد و اما بعد
غایت تهذیب الکلام و مشار الیه هذا کتاب است و این صنعت احتمال دارد میتواند بود که
الفاظ تنها باشد یا معانی تنها باشد یا نقوش تنها باشد یا نقوش و الفاظ یا نقوش و معانی یا الفاظ
معانی یا مجموع الفاظ و معانی و نقوش اما بقرینه حمل غایت تهذیب الکلام بروی منحصر میشود در الفاظ
یا در معانی تنها بواسطه آنکه کلامی لفظیت مشترک میانه لفظ و معنی پس درین صورت احتمال دیگر
جایز نباشد نقوش تنها بواسطه آنکه کلام نیستند نقوش و معانی بواسطه آنکه هرگاه قبر اول نوشت

کلام نخواهد بود پس مجموع کلام نخواهد بود و اما نقوش و الفاظ بواسطه دلیلی که در نقوش و معانی گفت
الفاظ و نقوش و معانی اما مجموع الفاظ و معانی بواسطه آنکه کلام عبارتست یا از الفاظ تنها یا از معانی تنها
و اطلاق او بر هر دو از قبیل استعمال لفظ مشترک است در مجموع معنیین و این جایز نیست
پس هذا اشارتست بکتاب مرتب در ذهن حاضر خواه وضع خطبه قبل از تصنیف کتاب
باشد و خواه بعد زیرا که مشار الیه او یا الفاظ است یا معانی و هیچکدام موجود نمیشود در خارج
اما معانی ظاهر است و الفاظ بنابر آنکه موجود نمیشود الا جزء جزء و بعد وجود هر لاحق اجزاء
سابق معدوم میگردد پس اگر مجموع الفاظ که کتاب عبارت از آنست موجود نمیشود در خارج
غایت تهذیب الکلام یعنی این کتاب نهایت پاکیزه گی کلام است و معنی نسبت کردن این حمل
بحسب ظاهر صحیح نیست بواسطه آنکه کتاب پاکیزه است نه پاکیزگی بنابرین گاهی گویند که درین
تقدیر است که هذا الکلام مهذب غایت تهذیب الکلام یعنی این کتاب کلامیست پاکیزه نهایت پاکیزه
گی کلام که غایت تهذیب الکلام مفعول مطلق مهذب باشد و کلام مهذب را انداخته اند
و غایت تهذیب الکلام را آورده اند بجای او و نسبت کرده اند اعراب او را باو داده باشند
و این را مجاز در اعراب گویند و گاهی گویند که این حمل از روی مبالغه است یعنی این کتاب چندان
پاکیزه است که گویا نفس پاکیزگی است از قبیل زید عدل فی تحریر المنطقی در تحریر علم منطق و کلام و اکثر کتب
که فایی از و باشند و جهت این اشعار این لفظ را اختیار کرد و منطق الیت قانونی است
میدارد و مراعات آن ذهن را از خطای در فکر و کلام علمیت که بحث میکنند در و از احوال مبدء
و معاد بر نهج قانون اسلام و تقریب المرام من تقدیر عقاید الاسلام و تقریب المرام عطفست بر تهذیب
الکلام پس این تقدیر باشد که هذا غایت تقریب المرام یعنی پس این نهایت نزدیک ساختن مقصود
و این حمل بحسب ظاهر صحیح نیست بواسطه آنکه این معنی ندارد که این کلام غایت نزدیک ساختن است

پس درین تقدیر راست قصد الکلام منسوب غایت تقرب الزام معنی این کلام غایت نزدیک بسیار زنده
در غایت نزدیک ساختن بمقصود ما کویم احتیاج بتقدیر ترتیب وحمل از روی مبالغه است و این ترکیب
و تقریر معنی همان است یعنی نزدیک ساختن بمقصود که آن مقصود بیان عقاید اسلام است اگر کویند
که اضافه عقاید باسلام خوب نیست و اسلام انکه اسلام عقیده ندارد پس کوئیم این تقدیر است که عقاید
اهل اسلام که مضاف را حذف کردند و مضاف الیه را بجای او نهاده اند و اعراب او داده اند
یا کوئیم در اضافه ادنی ملابسه کافیست و اسلام اقرار و شهادتین است و ایمان اقرار بلفظ است
و تصدیق بجمیع ما جاء به النبی و بعضی کفته اند که اقرار بلسان است و تصدیق بجنان و عمل بارکان و این معنی
موروث است پس نسبت میان اسلام و ایمان بالتحقیق عموم و خصوص است و بالتصدیق تباین جمله تبصرة اولی حال اول
التبصر لذوی الافهام یعنی کردانیدیم این کتاب خود را تبصره و تبصره مصدر است بمعنی اسم فاعل
یعنی مبصر و روشن سازنده از برای آنکس که اراده بینائی داشته باشد نزد فهمانیدن او غیر او را
نزد فهمانیدن غیر او را و تذکره یعنی اراده این تیقظ کردن ذوی الافهام و تذکره عطف است
بر تبصره پس درین تقدیر شد جمله تذکره و تذکره مصدر است بمعنی مذکر اسم فاعل یعنی یاد آورنده
من ذوی الافهام ظرف لغو است یا مستقر پس اگر ظرف مستقر است متعلق است بکاین محذوف
که حال از ضمیر مستتر که فاعل تذکره است پس درین تقدیر شد که جمله تذکره لمن اراد و این مذکر
کاینا من ذوی الافهام یعنی کردانیدیم این کتاب را یاد آورنده از برای آنکس که اراده یاد آوری داشته
باشد در حالی که کاین باشد از صاحبان فهم و این ظاهر الانطباق است بر معنی و اگر ظرف لغو است
متعلق است بر تذکره و چون تذکر متعدی بمن نمیشود پس در و تضمین معنی باید کرد که متعدی بمن شود و مثل
اخذ و تعلم و تضمین عبارت از انست که از لفظی فعلی مثلا با معنی فعلی دیکر اراده نماید و احدهما را
اصل بجا رند و دیکر را حال پس کانه تضمن فیه اصل می باشد و متضمن حال از و مثل جمله تذکره لمن اراد

ان یتذکر اخذا من ذوی الافهام یعنی کردانیدیم این کتاب خود را یاد آورنده از برای آنکس که اراده حفظ داشته باشد
در حالی که اخذ کننده باشد او را از صاحبان فهم و این بسبب کمال بعیدی است و کاه متضمن اصل میباشد
و متضمن فیه حال از و مثل جمله تذکره لمن اراد ان یتذکر حافظا من ذوی الافهام یعنی کردانیدیم
این کتاب را یاد آورنده از برای آنکس که اراده داشته باشد که اخذ کننده از صاحبان فهم در حالی
که حافظ باشد و این نیز نسبت بکمال بعید است سیما الولد الاغر المحقق الحری بان یکرم سیما در اصل لا سیما
بوده است و این لفظ مستعمل است چنانچه عرب میکویند که لا سیما یعنی مثلا لا سیما بمعنی لا مثل
و کاهست که لا را حذف میکنند از لفظ اما مقصود است و حال انکه مجموع لا سیما را انجا یکی از ادوات
استثنا شمرده اند بمعنی خصوصا و ما در سیما سه احتمال دارد میتواند بود که موصول باشد و میتواند
که موصوف باشد و میتواند که زاید باشد و ما موصول انست که جای او الذی توان نهاد پس چنین
میشود که لا مثل الذی هو الولد یعنی کردانیدیم این کتاب را مبصر و مذکر از برای همه کس خصوصا مثل آنکس
که او ولدی است یا آنکه از برای او بر وجه اکمل کردانیدیم و ما موصوف انست که بجای او لفظ
شی توان نهاد چنین توان کفت لا مثل شی هو الولد یعنی کردانیدیم این کتاب را مبصر و مذکر
از برای آنکس که اراده تبصره و تذکر داشته باشد از صاحبان فهم خصوصا مثل شی که او ولد است و هرکاه
هرکاه ما زاید باشد در معنی می افتد چنین میشود که لا مثل الولد و درین صورت ما بعد مجرور
باشد بانکه مضاف الیه او باشد اکر ما موصول یا موصوف باشد ما بعد او مرفوع باید که
ضمیر خبر مبتدا محذوف باشد که جمله یا صفه یا صله باشد و اکر لا سیما را بمجموع حرف استثنا
کیرند ما بعد او منصوب می شود بمستثنی بودن و درین صورت نیز ما زاید است و الولد
بمعنی فرزند و الاغر بمعنی روسفید و معنی مهربان و حری بان یکرم یعنی سزاوار باکرام و حبیب الله
علیه التحیة و السلام یعنی صفت مشبهه است یعنی هم نام حبیب خدای تعالی که محمد است علیه التحیة

لازال من التوفیق قوام همیشه باد مر او را از توفیق قوام و قوام فعالیت یعنی با تفعل نفسی نفوذ

همیشه باد از او از حیلم توفیق آن مقدار که بسبب آن امور او قایم و منتظم باشد و التایید

العصام تایید تقویت است از جانب خدای تعالی یعنی همیشه باد مر او را از جانب خدای

تعالی تقویت که نگاه دارد او را از خطا علی الله التوکل و به الاعتصام و بر خدای تعالی

است توکل و توکل اعتماد بر خدای تعالی است و یاس از خلق و باو است اعتصام یعنی

چنگ بر زدن القسم الاول فی المنطق مقدمة الف لام مقدمة الف لام عهد خارجیست

اشارتست بیکی از دو قسم که قبل ازین معلوم شد از ضمن تحریر المنطق و الکلام یعنی معلوم شد

که این کتاب بر دو قسم است یک قسم او منطق است و یک قسم او کلام اما معلوم نیست که قسم اول

از کدام علمست پس الف لام اشارتست باینکه قسم اول ازین دو قسم در علم منطق است

و قبل ازین معلوم شد که کتاب مشار الیه خود است یا عبارتست از الفاظ طایفه یا معانی

پس لازم اید که معانی اگر الفاظ خواهند تو چه ظرفیه ظاهر است زیرا که صحیح است

که این الفاظ در بیان منطق است اما اگر معانی خواهد پس لازم اید که معانی در معانی باشد

و شی ظرف نفس خود بوده باشد و جواب این شبهه انست که اسماء علوم مدونه مثل منطق

و نحو و کلام و فقه و تفسیر و غیر انها را بر چند جا اطلاق میکنند گاه است که منطق میگویند

و مسائل میخواهند و گاه منطق میگویند و تصدیق مسائل میخواهند و گاه است که میگویند و ملکه

میخواهند درین صورت نیز ظرف و مظروف غیر یکدیگر میشوند و اینجا هم شبهه در صورت

متوهم میشود که منطق که هم ازو مسائل خواهیم بواسطه انکه مسائل همان معانیست و این شبهه

باین طریق دفع میکنیم که منطق التیست قانونی که نگاه میدارد در مراعات او ذهن

را از خطای در فکر و این تعریف شامل است مسائل را که درین کتابست بواسطه

سرحد

انکه

انکه مسائل که درین کتابست ذهن را از خطای در فکر نگاه میدارد و شامل مسائلیست

که در زیاده ازین کتابست و شامل بعضی مسائل است که درین کتابست پس ازین کتاب

اخص شد از منطق و منطق اعم شد ازین کتاب یعنی چنین میشود که اخص در اعمست

و تغایرست میانه ظرف و مظروف پیدا شد بواسطه انکه مظروف اخص شد از ظرف

اعم یا گوییم منطق مجموع قوانین است که نگاه دارد در مراعات او ذهن را از خطای در فکر

پس درین صورت بر بعضی مسایل صادق نیاید که منطق است بواسطه انکه منطق مجموع قوانین است

پس درین صورت منطق کل شد و قسم اول جزو پس تغایرست میانه ظرف و مظروف پیدا شد

مقدمه از مقدمه گرفته اند یعنی تقدم لازم یعنی پیش شده یا مقدمت یعنی پیش ازنده

گویا انکس که او را پیش انداخته است بسبب کسی که فهمیده اند و حال مقدمه میگویند و از ان مقدمه

الکتاب میخواهند یا مقدمة العلم و مقدمة الکتاب طایفه ایست از کلام که مقدم

شده باشد بر مقصود و ایشان را ربط و منفعت باشد بمقصود ازین علم است که موقوف

علیه شروع باشد و مقدمة العلم یعنی فاعلی که موقوف باشد بر وی شروع در علم خواه

بان صادر خواه بالبصیره و این مقدمه در بیان سه چیز است در بیان ماهیت منطق و در بیان

غایت منطق و در بیان موضوع منطق و ربط هر یک ازین بمقصود ظاهر است بلکه هر یک

موقوف علیه شروع اند فی الجمله اما ماهیت منطق از ان موقوف علیه شروعست بواسطه انکه هرگاه

که شخصی منطق را بهیچ وجهی نداند و شروع در منطق نماید طالب مجهول مطلق شده است

و اما بیان فایده منطق از ان موقوف علیه شروعست در علم بواسطه انکه هرگاه شخصی فایده منطق

را نداند و شروع در منطق کند طالب شی عبث باشد و اما موضوع اگر چه موقوف علیه نیست

بر شروع در علم بالجمله بواسطه انکه میتواند بود که کسی شروع در خواندن علمی نماید و موضوع او را

اورده اند عاشس موقوف علیه شروع بالبصیره است العلم اعراض کرده اند که میبایست که اول
چنان است منطق معلوم شود و بعد از ان بیان احتیاج بمنطق بیکرد و جواب که در ضمن احتیاج
بمنطق فایده ماهیت معلوم میشود و اما در ضمن بیان ماهیت منطق احتیاج بمنطق معلوم نمیشود
بباید دانست که بیان احتیاج بمنطق موقوفست بر چهار مقدمه یکی انکه علم بر دو قسم است
تصور و تصدیق و هر یک ازین تصور و تصدیق بر دو قسم است بدیهی و نظری یکی دیگر انکه
تصور نظری از تصور ضروری و تصدیق نظری را از تصدیق ضروری حاصل میتوان کرد
بطریق نظر و یکی دیگر انکه در فکر خطا واقع میشود اول چیزی که واقع میشود می باید دانست
از مقدمات تقسیم علمست بتصور و تصدیق و از انجهت شروع در تقسیم علم کرد و بعضی گفته اند
که اول علم را تعریف میکرد و بعد از ان تقسیم میکرد و جواب گفته اند از جهت شهرت تعریف
علم نکرد یا انکه چون علم بدیهیست احتیاج بتعریف ندارد و بواسطه انکه هر کاه بعضی از کتب
نظری را بدیهی نتوانند کرد مثل بلکه وصیبان اگر از و پرسند که فلان چیز را میدانی
در جواب اعدام من را اختیار خواهد کرد پس بدیهی شد و انکسانی که تعریف کرده اند
علم را سه تعریف کرده اند بواسطه انکه در حالت ادراک هر چیز سه چیز یکی صورت حاصله در
ذهن و این از مقوله کیف است دیگری حصول الصورت در ذهن و این از مقوله اضافه است
یکی دیگر قبول کردن نفس الصورت را و این از مقوله انفعالست پس بنابرین سه تعریف
کرده اند انهایی که میگویند که علم از مقوله کیف است تعریف کرده اند علم را بالصورت
حاصله از شی نزد عقل و انهایی که علم را از مقوله اضافه میدانند تعریف کرده اند او را
بحصول صورت شی در نزد عقل و انهایی که میگویند علم از مقوله انفعالست علم را تعریف
کرده اند بقبول نفس الصورت را و این علم را که تعریف تقسیم کرده اند بتصور و تصدیق

علم را هم میشد که از مقوله کیف شد زیرا که صورت حاصله اگر صورت نسبت ایجابیه یا سلبیه
تصدیقی است و اگر صورت غیر انست تصور است و بعضی توقف کرده اند علم را که از
مقوله کیف شد بصورت حاصله از شی در عقل و اولی عند العقلا کما تقدم زیرا
که فی افاده ظرفیه میکند یعنی صورتی که حاصل شد در عقل علم است پس لازم می اید
که صورت چیزی در عقل در بیاید مثل صورت و بیابات که در عقل در نمی اید و در
قوی می اید علم نباشد حال انکه علم اند بخلاف عند العقل که اعم از انست
که در عقل شد بطریق ظرفیه یا در الت حاضر نزد عقل و ان کلام از عامتست که تصدیق
یعنی صورت حاصله اگر اذعان و گرویدن است به نسبت تصدیق است و الا تصور
چون اذعان و اعتقاد متعلق نمیتواند شد الا بنسبت چیزی پس حاصل تقسیم چنین
است که اگر صورتی علمی اذعانا صورت نسبت چیزیست خواه بایجاب و خواه بسلب
تصدیقی و الا غیر اذعان مذکور است تصور است و ازین تنبیه چند فایده است
اول انکه خلافست میانه علما در انکه تصدیق نفس حکم و اذعانست یا مجموع تصورات
و اذعان امام فخر رازی اختیار مذهب دوم کرده است و مختار حکما و جمهور محققین
اول و مصنف نیز اختیار مذهب حکما کرده است و لهذا تصدیق را نفس اذعان گفته
دویم انکه خلافست میانه قدما و متاخرین در انکه در تحقق تصدیق چند ادراک
معتبر است نزد قدما انست که سه ادراک کافیست تصور محکوم علیه و تصور محکوم به و اذعان
نسبت چیزی بچیزی و نزد متاخرین انست که چهار ادراک می باید تصور محکوم علیه
و تصور محکوم به و تصور نسبت بین بین و تصور نسبت حکمیه یعنی نسبت ثبوتی تقییدی
که عبارت است از ثبوت محکوم علیه و اذعان بوقوع ان نسبت اولا وقوعها والا

تصور یعنی اگر صورت غیر اذعان و اعتقاد نسبت چیزی باشد تصور است خواه که
اصلا نسبت با او نباشد چون تصور زید یا باشد اما صلاحیت تعلق اذعان نداشته باشد
چون غلام زید و اضرب یا نسبت باشد که صلاحیت تعلق اذعان داشته باشد
او نه بر وجه اذعان شده چون تصور مشکوک و متوهم و قضایا تخییلیه مثل قولهم
یاقوتة سیالة والعسل مرة مهوعة وینقسمان بالضرورة الفرود
والاکتساب بالنظر یعنی بعضی در تقسیم تصور و تصدیق به بدیهی و نظری دلیل گفته
اند اما اکثر دعوی بدیهیت میکنند بنا بر آنکه هر که مراجعت نماید بوجدان خود میداند
که بعضی تصورات و تصدیقات حاصلست او را بی فکری چون تصور حرارت
و برودت و تصدیق بآنکه آتش گرم است و آفتاب روشن است و نیز بعضی
تصورات و تصدیقات بخلاف اینست یعنی بنظر و تفکر حاصل میشود چون تصور
حقیقت ملک و جن و تصدیق بآنکه عالم حادث است و ظاهر عبارت مصنف
این تصور داده که قسمت میکند تصور و تصدیق را بالبدیهیة بدیهیه را و اکتساب
را و از یعنی این معلوم میشود که بداهت و اکتساب منقسم میشود به بداهت تصور
و بداهت تصدیق و اکتساب تصور و اکتساب تصدیق چنانچه تصور و تصدیق
قائم باشند نه منقسم و حال آنکه مقدمه دوم در بیان احتیاج بمنطق این بود که
تصور و تصدیق منقسم میشود به بدیهی و نظری با آنکه بداهت و اکتساب منقسم نشوند
و طریق توجیه این مقام آنست که گوییم که انقسام تصور و تصدیق به بدیهی و نظری
از معنی این تقسیم معلوم میشود بواسطه آنکه معنی آن چنین میشود که قسمت میکند تصور و تصدیق
بداهت و اکتساب این معنی لازم داده این را که تصور حصه از بداهت برداد

وحصه از اکتساب

وحصه از اکتساب را و تصدیق نیز حصه از بداهت برداد و حصه از اکتساب
و چون تصور حصه از بداهت برداده بدیهی گردد و حصه از اکتساب برداده کسبی گردد
و همچنین تصدیق حصه از بداهت برداده بدیهی گردد و چون حصه از اکتساب برداد
کسبی گردد پس عبارت مصنف دلالت التزامی میکند بر آنکه تصور و تصدیق منقسم میشوند
به بدیهی و مکتسب پس آنچه مقصود است از عبارت بطریق کنایه فهم میشود و این قسم
از بلاغت که ملزوم را ذکر کنند و از و لازم خواهند بلکه کنایه از صریح ابلغ
چنانکه در علم بیان مقرر شده بباید دانست که مصنف در تعریف نظری و بدیهی عدول کرده
از آنچه مشهور است یعنی تعریف نظری بآنکه موقوف نیست حصول او بنظر و بدیهی بآنکه موقوف
نیست حصول او بر نظر و تعریف کرده نظری را بمکتسب بنظر پس بدیهی نیز حاصل بلا نظر
باشد و با جمله اختلاف نکرده از آن چیز که بنا بر تعریف مشهور لازم می آید که جمیع نظریات
داخل شوند در بدیهی بواسطه آنکه ممکن است که حاصل شوند بطریق حدس چنانکه صاحب
نفس قدسیه را بی حدس حاصل و معلوم میکند پس موقوف نیست بر نظر پس تمام نظریات
داخل بدیهی شوند و تعریف نظری جامع نشد و تعریف بدیهی مانع نشد پس از این جهت
این تعریف نکرده است که قصور لازم نیاید و ملاحظة المعقول لتحصیل المجهول مراد
این یعنی نظر ملاحظه معقولست از جهت تحصیل مجهول که اگر ملاحظه معقول نیز شود اما نه از
جهت تحصیل نظر نیست بعضی اعتراض کرده اند که چرا تعریف نکرده نظر را ملاحظه معلوم
از جهت تحصیل مجهول بلکه علم و جهل در برابر یکدیگر اند و عقل جهل جواب گفته اند
درین سه فایده رعایت کرده یکی رعایت سجع و دیگر آنکه شامل جزئیات و کلیات
هست اما معقول نمیشود مگر کلیات و چون نظر و فکر در جزئیات نیز هست پس ملاحظة المجهول

بهتر شد از ملاحظه معلوم و یکی دیگر آنکه لفظ مشترک است میانه چند معنی گاه علم میگویند و صورت
میخواهند و گاه علم میگویند و حصول صورت شی در عقل میخواهند و گاه علم میگویند و انفعال
نفس از صورت میخواهند و گاه علم میگویند و یقین میخواهند که اعتقاد جازم حق مطابق واقع ثابت
است یعنی شخصی اعتقاد داشته باشد و برا اعتقاد خود جازم باشد بطریقی که تجویز نقیض آن نکند و این اعتقاد
حق و مطابق واقع باشد و ثابت باشد یعنی زوالی داشته باشد که بتشکیک مشکک زایل نگردد و غیر
جازم را ظن گویند و اعتقاد جازم مطابق غیر واقع را جهل مرکب گویند و اعتقاد جازم
مطابق واقع غیر ثابت را تقلید گویند پس چون معلوم شد که علم مشترک است و استعمال الفاظ مشترکه
در تعاریف جایز نیست بواسطه آنکه بیان و تعیین او را دست نکند که خلاف مقصود بهتر پس بملاحظه مشمول
بهتر شد از ملاحظه معلوم و قد یقع فیه الخطاء یعنی گاه هست که در فکر خطا واقع میشود و خطا در تحصیل
مجهولات از معلومات گاه در صورت فکر واقع میشود یعنی در ترتیب معلومات و گاه در ماده معلومات
واقع میشود و کیفیت عصمت این قسم خطا از قوانین منطقی معلوم میشود و بعضی اعتراض کرده اند
که یکی از مقدمات بیان احتیاج بمنطق آنست که نظری را از بدیهی کسب توان کرد و بعد از نظر
حال آنکه مصنف از او ذکر نکرده است جواب گفته اند که این مقدمه در ضمن تقسیم علم بضروری و نظری
معلوم شد بواسطه آنکه گفته اند و ینقسمان بالضرورة الضرورة والاکتساب بالنظر پس احتیاج
بالفکر علیهم بینت ما ضیع الی قانون تعصم عنه و هو المنطق یعنی در فکر خطا واقع میشود پس
محتاج باشیم بقانونی که نگاه دارد مراعات او ذهن را از خطای در فکر آن منطق است
پس در همین بیان احتیاج بمنطق تعریف منطق نیز معلوم شد بدانکه منطق قانونیست که نگاه میدارد
مراعات او ذهن را از خطای در فکر و قانون قضیه ایست کلیه که منطبق شود بر جمیع جزئیات موضوع خود
و موضوعه المعلوم التصوری والتصدیقی من حیث یوصل الی مطلوب التصوری یعنی معرفا و تصدیقی یعنی

و جهت موضوع هر علمی آنست که بحث کنند در آن علم از عوارض ذاتیه او و عارض هر شی خارج از آن
شی است که بر آن محمول شود و این خارج گاه هست که اولا و بالذات عارض آن شی میشود
نه بواسطه شی دیگر یا عارض شی میشود ثانیا و بالعرض بواسطه دیگر و آن خارجی که عارض میشود شی
او را عارض بواسطه شی دیگر میتواند بود که از او مساوی معروض مثل ضحک که عارض
انسان میشود بواسطه تعجب و میانه تعجب و انسان تساوی است چه توان گفت که هر تعجب
انسان است و بر عکس آن نیز داخل عوارض ذاتیه است چه مساوی شی متحد بالذات
است با آن شی و اما آنچه عارض شی شود بواسطه امر اخص مثل کتابت که عارض حیوان میشود بواسطه
انسان و انسان اخص از حیوان است بواسطه آنکه هر جا که انسان است حیوان است اما عکس لازم
نیست از او عرض غریب گویند همچنین هر آنچه عارض شی شود بواسطه امر اعم مثل بالاراده که عارض
انسان میشود بواسطه حیوان بواسطه آنکه حرکت از خواص حیوان است از او نیز عرض غریب گویند و این
که عارض شی شود بواسطه شی مباین مثل حرکت که عارض جالس میشود بواسطه سفینه حال است
و جالس سفینه است و آن را نیز عارض غریب گویند و بعضی گفته اند که هر گاه شی عارض شی شود
بواسطه امر اعم که آن اعم جزو آن شی باشد آن داخل عوارض ذاتیه است لیکن محققین بر این اند که
او داخل عوارض ذاتیه نیست بلکه داخل اعراض غریبه و باید دانست که در علم بحث میکنند از
عوارض غریبه فی الحقیقة عارض شی دیگر است و موضوع منطق معلوم التصوری و معلوم التصدیقی منطقی
بلکه از این حیثیت که رساننده آن کس الی المجهول التصوری و التصدیقی و آن معلوم تصوری از آن حیثیت که رساننده
کس الی المجهول التصوری از او معرف گویند بواسطه آنکه معرف بمعنی شناساننده است و چون آن
مجهول را بآن کس میشناساند از این جهت او را معرف گویند و آن معلوم تصدیقی از آن حیثیت که رساننده
آن کس الی المجهول التصدیقی او را حجت گویند بواسطه آنکه حجت را از حج بمعنی گرفته اند بمعنی غلبه
و چون بواسطه آنکه آن معلوم تصدیقی اثبات میکنند مجهول التصدیقی را و آن کس بر خصم غالب میشود

او را از جهت این حجت گویند و این تسمیه به اسم سبب است و بعضی اعتراض کرده اند که شما گفته اید
که موضوع علم منطق معرف و حجت است و حال آنکه بحث میکند در این علم از کلیات خمس که جزو معرفات
و از قضایا و اطراف قضایا نیز در تصدیقات و ایشان داخل معرف و حجت نیستند جواب گفته اند
که اینها را داخل موضوع منطق نه دانسته اند بلکه موضوع را منحصر دانسته در آنچه مقصود بالذات در علم
بحث از او بشود نه آنکه بحث میکند از و بطبیعت شیء دیگر مقصود بالذات منطقی معرف و حجت است و آنکه
بحث میکند در این علم از کلیات خمس در تصورات به تبعیت معرف است و آنکه بحث میکند از تصدیقات
از قضایا و اطراف قضایا به تبعیت حجت است و بعضی گفته اند که این صنعت استخدام است و استخدام
آنست که یک لفظ ذکر کنند و از او چیزی خواهند و بعد از آن بضمیری که راجع بهمان لفظ سازند و از آن
معنی دیگر خواهند غیر از آن معنی مثل الکن فیه که اول را موصل اعم از قریب و بعید خواسته اند
و از ضمیری که راجع بوی است به موصل قریب اراده کرده و شاید که گویند ضمیر را جهت موصل مطلق و
ذکر معرف و حجت در مقام تسمیه موصل قریب اوست بر سبیل تمثیل است یعنی معلوم تصوری که موصل
تصوری است او را معرف مثلا گویند معنی دیگر و اسامی دیگر دارد که گاه جنس نامند و گاه فصل و حاصل آنکه مراد
به تصور و تصدیق آنکه موصل قریب است مسمی است بمعرف و بشرط آنکه موصل بعید باشد مسمی است بجنس
و فصل و علی هذا القیاس الحجة المقصد الاول فی بعض النسخ التصورات اعتراض میکنند در این جا
مقصد است پس چگونه میگویند که مقصد اول در تصورات است جواب گفته اند که از حصر
المعلوم التصوری و التصدیقی معلوم میشود که این کتاب دو مقصد است یکی در بیان معلوم تصوری که آن
معرف است و او در تصورات است و یکی در معلوم تصدیقی که آن حجت است و او در تصدیقات
است پس مقصد دو باشد و اعتراض کرده اند که چرا التصورات را مقدم داشته است بر
تصدیقات جواب گفته اند که تصورات موقوف علیه تصدیقات است زیرا که تصور محکوم علیه و محکوم به
بر مذهب امام و شرط تصدیق است بر مذهب حکما جزو شیء موقوف علیه آن شیء است و لاله الحمد

علی ما هو وضع له مطابقة و علی جزئه تضمنا و علی الخارج التزاما اعتراض کرده اند که منطقی از این جهت
منطقی است که بحث از الفاظ نمیکنند زیرا که ایشان بحث از موصل تصوری و موصل تصدیقی میکنند و اینها
از قبیل معانی اند نه الفاظ پس چرا بحث از الفاظ میکنند گفته اند که چون افاده و استفاده معانی موقوف
بر الفاظ و عبارات است بنابرین بحث از و کرده اند و دیگر اعتراض کرده اند که چرا الفاظ را علیحده مقصد او
مقدمه ذکر نکرده در مقصد اول که تصورات است ذکر کرده در مقصد اول که تصورات است
ذکر کرده جواب گفته اند که چون الفاظ را مناسبتی هست بر مباحث تصورات درین مرتبه و موقوف
علیه مباحث تصدیقات اند از این جهت او را در مقصد اول ذکر کرده و چون افاده و استفاده الفاظ
بدلالت می شد پس بنابرین ذکر دلالت کرده و دلالت کون الشیء است بحیثیتی که از علم او علم
شیء دیگر لازم آید و پیش اهل منطق لزوم کلی در علم و پیش اهل عربیت لزوم فی الجمله کافیست و شیء اول
را دال گویند و ثانی مدلول و سبب و دلالت و او تعریف دلالت نکرده است از جهت
ظهور و دلالت بر دو قسم است لفظی و غیر لفظی زیرا که اگر دال لفظ باشد دلالت لفظیت
و الا غیر لفظیت و هر یک از این بر سه قسم است وضعی طبیعی عقلی و وضعی آنست که بسبب وضع واضع حاصل شود
و عقلی آنست که بسبب اقتضاء عقل حاصل شود یعنی عقل مستقل حاصل شود و طبیعی آنست که بمقتضای طبع باشد
یعنی طبع لافظ مقتضی لفظ باو باشد نزد عروض مدلول بر طبع لافظ مثال لفظیه وضعیه دلالت
لفظ زید بر ذات زید مثال غیر لفظیه وضعیه دلالت خطوط و عقود و نصب و اشارات
بر معانی که از آن مفهوم میشود مثال لفظیه عقلیه مثل دلالت لفظ دیز مسموع در ورای جدار بر وجود
لافظ و مثال غیر لفظیه عقلیه چون دلالت اثر بر موثر و مثال دلالت لفظیه طبیعیه چون اح
اح بر وجع سینه و مثال دلالت طبیعیه غیر لفظیه چون دلالت سرعت نبض بر تب و حصر
دلالت بر لفظی و غیر لفظی عقلیست و حصر عقلی آنست که دایر باشد میان نفی و اثبات بواسطه آنکه
گوییم این دلالت لفظیت یا غیر لفظی و غیر این دو مقصد است و حصر هر یک از دوال لفظی و غیر

و غیر لفظی وضعی و طبعی و عقلی حصر استقرائی است و حصر استقرائی آنست که عقل تجویز کند که قسم دیگر زاید بود و اما وضعی
[illegible] اند و اینجا این دلالت معتبر است و دلالت وضعی لفظیست زیرا که مدار افاده و استفاده بر دلالت
لفظی وضعیست و این دلالت لفظی وضعی منحصر است بمطابقه و تضمن و التزام و مطابقه دلالت لفظیست
بر تمام معنی موضوع له از آن حیثیت که تمام معنی موضوع له اوست مثل لفظ انسان بر مجموع حیوان ناطق
و تضمن دلالت لفظیست بر جزو معنی موضوع له از آن حیثیت که جزو معنی موضوع له اوست چون دلالت
لفظ انسان بر حیوان تنها یا بر ناطق تنها و التزام دلالت لفظیست بر خارج از معنی موضوع له از آن حیثیت
که خارج لازم موضوع له اوست چون دلالت انسان بر قابلیت علم و صنعت کتابت و قید حیثیت
کرده است تا دلالات منتقض نشود بیکدیگر بواسطه آنکه ممکن بود که دلالت لفظ واحد بر شیء هم مطابقه
و هم تضمن و هم التزام شود مثل لفظ شمس که یکبار وضع کرده اند از برای جرم تنها و یکبار وضع کرده اند
از برای ضوء تنها و یکبار وضع کرده اند از برای مجموع جرم و ضوء پس جرم جزو او باشد و هر گاه لفظ
شمس گویند و از او ضوء خواسته باشند دلالت لفظ شمس بر ضوء هم مطابقه و هم تضمن و هم التزام است
اما دلالت لفظ شمس بر ضوء مطابقه بواسطه آنکه یکبار موضوع بود از برای ضوء تنها و اما تضمن بواسطه
آنکه یکبار موضوع بود از برای مجموع جرم و ضوء پس ضوء جزو او باشد و اما التزام بواسطه آنکه موضوع بود
از برای جرم تنها و ضوء لازم بود و قید حیثیت کرده است که دلالات بر یکدیگر منتقض نشود زیرا که
اگر دلالت شمس بر ضوء از آن حیثیت است که تمام موضوع له اوست مطابقه است نه تضمن و التزام
و اگر از آن حیثیت است که جزو موضوع له اوست تضمن است نه مطابقه و التزام و اگر از آن حیثیت
که خارج لازم اوست التزام است نه مطابقه و تضمن و مشهور آنست که حصر دلالات لفظی وضعی
بمطابقه و تضمن و التزام حصر عقلیست اعتراض کرده اند که در این مقدمه که ذکر کرده اند بعضی
یکدیگر اند یکی آنکه قید حیثیت معتبر است در حدود مطابقه و تضمن و التزام [illegible] و دیگر آنکه
این حصر را حصر عقلی کرده اند و وجه منافات میان این دو مقدمه آنست که اگر قید حیثیت نکنند

حصر عقلی خواهد بود لکن دلالات بر یکدیگر منتقض میشود و اگر قید حیثیت کنند دلالات بر یکدیگر منتقض نخواهد شد
لکن حصر عقلی نمیشود بواسطه آنکه هر گاه بگویند که مطابقه دلالت لفظیست بر تمام معنی موضوع له خود از آن
حیثیت که تمام موضوع له اوست عقل تجویز آن میکند که دلالت لفظ بر تمام موضوع له از آن حیثیت
که تمام موضوع له اوست و بر این قیاس تضمن و التزام پس عقلی نباشد و تحقیق از این اشکال آنست
که آنکه گویند که در دو تعریف اول که مطابقه و تضمن است قید حیثیت زاید است و در التزام مراد از حیثیت
تعلیل میشود که مطابقه دلالت لفظ است بر تمام موضوع له خود از آن حیثیت که موضوع له اوست
و تضمن دلالت لفظ است بر جزو موضوع له خود از آن حیثیت که جزو موضوع له اوست و التزام
دلالت بر معنی خارج از آن حیثیت پس در این صورت حصر حصر عقلی باشد و دلالات بر یکدیگر منتقض
نشود و لا بد من اللزوم عقلا او عرفا یعنی شرط است در دلالت التزامی لزوم یعنی بودن امر خارج
لازم موضوع له خود خواه لزوم عقلی خواه عرفی و لزوم عقلی آنست که محال باشد در نظر عقل که ملزوم
در ذهن در آید و لازم در ذهن در نیاید مثل تصور عمی و بصر که تصور عمی بدون بصر متصور نتوان کردن
بواسطه آنکه عمی یعنی عدم مضاف بر بصر است و تصور عدم مضاف بدون بصر متصور نتوان کردن و لزوم عرفی
آنست که در مجرای عادت تصور ملزوم بدون لازم نتوان کرد مثل تصور حاتم که در عرف عادت [illegible]
[illegible] در مجرای عادت هر گاه که حاتم در ذهن در آید کرم در ذهن در می آید و مخفی نماند که در
دلالت کلی دائمی چنانکه مذهب متقدمین لزوم عقلیست پس اینکه [illegible] اعتبار لزوم عرفی کرده
معلوم میشود که اختیار مذهب اهل عربیه کرده یعنی دلالت عبارت [illegible] از فهم معنی از لفظ
فی الجمله [illegible] المطابقة تستلزم [illegible] تضمن و التزام [illegible] وضع [illegible] دلالت
بر موضوع له یعنی دلالت مطابقه [illegible] جواب این سوال [illegible]
آید که تضمن مستلزم مطابقه است حال آنکه فعل [illegible] دلالت بر حدث میکند تضمنا
و دلالت مطابقه [illegible] بواسطه آنکه فعل موضوعست از برای حدث و زمان [illegible]

بفاعل معین و مستعمل نمیکرده الا بعد از ذکر فاعل پس قبیل را با فاعل ذکر کنند دلالت مطابقی نخواهد کرد
پس تضمن مستلزم مطابقه نباشد و هم جواب گفته که مطابقه لازم بود تضمن و التزام است اما نیست
که محقق هست یا متعدد معنی هر جا که تضمن یا التزام متحقق شود البته لفظ را معنی مطابقی خواهد بود که دلالت
تواند کرد بر وی مطابقه خواه بالفعل فهم شود یا موقوف هست بر شرطی که اگر محقق شود فهم شود آن معنی که
فاعل در ما نحن فیه پس لو تقدیرا اشارت باین جواب می تواند بود که جواب از سوال دیگر هست
اعتراض کرده اند میتواند بود که لفظی موضوع هست از برای یک معنی و استعمال آن لفظ در جزو معنی کنند
یا در خارج معنی درین صورت دلالت او بر جزو خارج تضمن و التزام است و دلالت مطابقی نیست
و لو تقدیرا گفته یعنی اگرچه مطابقی درین صورت تحقیقی نیست اما تقدیری هست یعنی معنی دارد
که اگر استعمال در آن معنی کنند دلالت بران مطابقه خواهد بود و این حل دوم اگرچه مشهور است اما
هم در سوال قصوری هست و هم در جواب اما در سوال بواسطه آنکه استعمال در جزو و لازم بطریق مجاز است
و مجاز را وضع نوعی هست پس دلالت مطابقه خواهد بود و مستند بوضع نوعی اما قصور در جواب آنکه
و لو تقدیرا اگر گفته است اشعار کرده است برین مذهب او هست که دلالت تابع اراده هست بواسطه
آنکه اگر دلالت را تابع وضع میدانست هیچ احتیاج بقید و لو تقدیرا نمی بود و درین صورت دلالت
مطابقی نیز می بود بواسطه آنکه لفظی که استعمال در جزو یا در خارج کنند معنی خواهد بود و دلالت
مطابقی متحقق بر موضوع که خواهد داشت خواه استعمال لفظ در آن موضوع له کنند خواه نه و این کلام نیست
پس التزام آنکه مطابقی درین تقدیر است و تحقیقی نیست برای آنکه مذهب او هست که تابع اراده است
و تشنیع آن ظاهر است که در مطول قرار داده و چه در مطول او این مذهب بوده و می تواند که و لو تقدیرا
اشعار بر خلاف هست زیرا بعضی میگویند که دلالت تابع اراده هست و بعضی میگویند دلالت تابع وضع است
پس اگر دلالت را تابع وضع دانسته هر جا که تضمن و التزام متحقق شود مطابقه متحقق خواهد شد بود و اگر
تابع اراده هست هر جا که تضمن و التزام متحقق شود و متحقق مطابقه لازم نیست که هر جا که گاه متحقق خواهد بود و گاه

وگاه تقدیرا

وگاه تقدیرا این بحث که گفته است که مطابقه لازم تضمن و التزام است اگرچه تقدیرا باشد اشارت بآنکه این
استلزام علی مذهبین واقع است و اما عکس یعنی مطابقه مستلزم تضمن و التزام نیست بدانکه کلامی است
دهند مطابقه و تضمن و التزام را یکدیگر بطریق استلزام شش احتمال وارد است استلزام مطابقه تضمن را
و عکس این پس شش احتمال شد چهار احتمال واقعیت است که مطابقه مستلزم تضمن هست و مطابقه
التزام هست و تضمن مستلزم التزام هست و التزام مستلزم تضمن هست و دو که واقعیت یکی تضمن مستلزم مطابقه هست
دیگر آنکه التزام مستلزم مطابقه بود و هست اما مطابقه چون مستلزم تضمن نیست بواسطه آنکه می تواند بود
که لفظی موضوع از برای معنی بسیط پس مطابقه هست و تضمن نه اما آنکه مطابقه مستلزم التزام هست
بواسطه آنکه شاید که لفظی موضوع هست از برای معنی که او را لازم ذهنی نباشد پس مطابقه هست
بی التزام و بعضی منع کرده اند وجود معنی را که لازم ذهنی نباشد پس مطابقه [illegible] بلکه شاید که معنی
که متصور شود و او را لازمی هست نفیش اگر عدم مانند است هست و بعضی گفته اند این که مطابقه مستلزم
التزام میتواند بود که مطابقه مستلزم التزام هست بواسطه آنکه اقلا [illegible] که هست او را
لازمی هست که انها [illegible] غیر او [illegible] این مذهب امام فخر است جواب گفته اند که ایا ازین لازم مراد [illegible]
اگر لازم ذهنی میخواهی این لازم ذهنی نیست بواسطه آنکه بسیار است که شی را تصور کنیم و [illegible] آید و اما
غیر او [illegible] در ذهن نمی آید و اگر اراده لازم خارجی میخواهی لازم خارجی معتبر است و چون دانسته شد که دلیل
استلزام مطابقه التزام را تمام نیست و همچنین دلیل عدم استلزام نیز تمام نیست پس اولی درین
مسئله توقف است و اما استلزام تضمن التزام را [illegible] حکم استلزام مطابقه است التزام را پس
درین نیز توقف است و اما استلزام التزام تضمن را حکم استلزام مطابقه است تضمن را زیرا که معنی بسیط را
اگر لازم ذهنی هست اینجا مطابقه و التزام خواهد بود و تضمن نی پس همچنانکه مطابقه مستلزم تضمن نیست التزام
نیز مستلزم تضمن نیست و المرکب ما اراد بجزء منه الدلالة علی جزء المعنی و مرکب معنی لفظی موضوع را اگر
قصد کرده شود بجزء این لفظ دلالت بر جزء معنی او مرکب است و در تعریف مرکب چهار چیز

[illegible]

باشد جزء لفظ جزء معنی دلالت جزء لفظ بر جزء معنی نکند مگر آنکه دلالت مقصود شود و از انتفای قید
قسم سوم حاصل میشود اول آنکه لفظ جزء نداشته باشد مثل لفظ الله که موضوع است از برای
ذات الهی و آن ذات جزء ندارد دوم آنکه جزء لفظ دلالت کند بر جزء معنی که اگر لفظ جزء داشته باشد
اما جزء لفظ دلالت بر معنی نداشته باشد مثل زید و این قسم که جزء لفظ دلالت نکند بر جزء معنی
می تواند بود که اصلا دلالت نکند بر معنی مثل زید که موضوع است از برای مسمی ذات معین جزء لفظ
او اصلا دلالت بر معنی نمیکند و میشود که جزء لفظ دلالت بر معنی کند اما آن معنی جزء لفظ
آن نیز نیست مثل عبد الله که موضوع است از برای آن ذات و لفظ آن دو جزء دارد یکی عبد و یکی
دو معنی آن نیز جزء دارد و این جزء لفظ دلالت میکند بر معنی بواسطه آنکه عبد دلالت بر بنده
و الله دلالت بر ذات واجب تعالی اما عبودیت و آن ذات مقصود نیست به هیچ یک جزء معنی
عبد الله نیست چهارم آنکه دلالت جزء لفظ بر جزء معنی مقصود نباشد اگرچه دلالت کند بر جزء معنی اما
مقصود نیست از آن نیز نمیشود است مثل حیوان ناطق هرگاه که علم شخص انسانی سازند و در این صورت
لفظ او جزء دارد که حیوان است و ناطق و معنی او جزء دارد و این جزء لفظ دلالت بر جزء معنی او دارد
بر وضع دیگر نه باعتبار وضع علمی بواسطه آنکه حیوان باعتبار وضع ترکیبی جسم نامی حساس متحرک بالاراده
است و این معنی جزء آن ذات است بواسطه آنکه آن ذات انسان با تشخص است و انسان حیوان
ناطق است پس جزء لفظ او دلالت کند بر جزء معنی او اما این دلالت مقصود نیست از برای آنکه در این
صورت از مجموع حیوان ناطق ذات معین خواسته شد و این نیست که در حیوان در این وضع علم جسم نامی
حساس متحرک بالاراده است بلکه حیوان باعتبار این وضع از قبیل زای زید است ما بین جز لفظ
که موجب علم نیست که دلالت مانع اراده است لازم است آید بر وی که در تعریف مرکب قصد را
باشد بواسطه آنکه از دلالت قصد بهم میشود و ملک ما ذکر دلالت احتیاج مذکر قصد جزء و این رجحان
آن دو احتمال دیگر که در حل او تقدیر اند که در شرح مسلم میکرده و لکن داعی جواب گفته که دلالت بر معنی

همان معنی اراده است و قید قصد توضیحیست اما مرکب دو قسم است اما تام و اما ناقص تقییدی و غیر
یعنی این مرکب یا تام است یا ناقص مرکب تام آنست که صحیح السکوت باشد یعنی که هرگاه که متکلم بروی
سکوت کند مخاطب را انتظار محکوم علیه یا محکوم به یا حکم نباشد و محکوم علیه و محکوم به و مرکب تام
بر دو قسم است خبر و انشا خبر آنست که مقصود از او حکایت باشد قطع نظر از قائل و واقع که دیدیم
تا لازم نیاید که اخبار که احتمال کذب ندارد بواسطه آنکه از کسی صادر شده که احتمال کذب در
حق وی جایز نیست مثل معصوم و بواسطه آنکه بدیهیست مثل آتش حارست از تعریف خبر بیرون رود
چه این اخبار متضمن اشتمال بر قطع نظر از حال قائل و علم بواقع بثبوت خبر است از برای خبر یا سلب
خبریت از خبری و این دو معنی احتمال صدق و کذب از شنونده است و انشا آنست که احتمال کذب نداشته
باشد مثل امر و نهی و استفهام و غیر آن و مرکب تام خبری مثل زید قائم و مرکب تام انشائی مثل اضرب و مرکب
ناقص آنست که صحیح السکوت نباشد یعنی چون متکلم بر آن سکوت کند مخاطب را انتظار محکوم علیه یا محکوم به
یا حکم باشد و مرکب ناقص بر دو قسم است تقییدی و غیر تقییدی مرکب تقییدی
آنست که جزء ثانی وی قید اول باشد یعنی تخصیص اول باشد خواه باضافه مثل غلام زید و خواه بوصف
مثل حیوان ناطق و خواه غیر اینها مثل ضارب فی الدار که فی الدار قید ضارب است و بعضی عبارات
تو ... مرکب تقییدی است در دو قسم وضع اضافی و ... و مرکب غیر تقییدی آنست
که جزء ثانی قید اول نباشد مثل فی الدار و خمسه عشر و الا فمفرد یعنی اگر قصد کرده نشود بجزء از اجزای لفظ
موضوع دلالت بر جزء معنی وی پس لفظ مفرد است و معلوم شد که اقسام وی چهار است و جواب اینکه مستعمل
قطع ... الدلالة که دو جزو ندارد ام و الا ... چون فارغ شد مصنف از تقسیم
لفظ موضوع بمفرد و مرکب شروع کرد در تقسیم هر یک از مفرد و مرکب و مقدم داشت تقسیم مفرد را
بر مرکب از برای آنکه مفرد مقدم بر مرکب است بالطبع و مفرد بر سه قسم است اسم و کلمه و اداة از برای
آنکه معنی وی یا مستقل است یا مستقل نیست اگر مستقل است یا دلالت میکند بهیئت بر احد ازمنه ثلاثه یا نه

اگر دلالت میکند کلمه است و اگر چنین نباشد ادات است خواه اگر مستقلا دلالت کند بلکه نیز نباشد مثل لفظ
زمان و ماضی و حال و مستقبل و اگر مستقل نیست در دلالت بر معنی اداه است و مراد از هیئت این حروف
است که حاصل میشود کلمه را باعتبار حرکات و سکنات و تقدیم بعضی حروف بر بعضی و تاخیر بعضی
و قید هیئت در تعریف کلمه بواسطه اینکه دو کلمه مثل ماضی و حال و مستقبل بدر روند زیرا که اینها اگرچه مستقبل اند
و دلالت میکنند بر احد ازمنه ثلاثه اما این بهیئت نیست بلکه بماده دلالت میکنند بر زمان
و لهذا دیگر الفاظ که بیرون اینها اند دلالت بر زمان میکنند و شرط کرده اند بودن این هیئت
در ماده موضوع متصرف منها و قید موضوع کردیم تا مثل حسق و بسق بدر روند بواسطه اینکه هیئت
در و هیئت لیکن دلالت میکنند بر احد ازمنه ثلاثه بواسطه اینکه موضوع نیست و قید متصرف فیها
کردیم تا جامد بدر رود و جامد آنست که مشتق نباشد و نه مشتق منه مثل نخرد و عجز اگرچه هیئت
ایشان مثل هیئت نصر است و ماده موضوع است لیکن متصرف فیها نیست بنابر این دلالت
بهیئته بر زمان ماضی نمیکند و بسبب عدم استقلال حرف در دلالت بر معنی بعضی گفته اند است که چون
معنی او را ملاحظه غیر است مثل من که معنی او ظرفیت خاص ... ظرفیت خاص را ... ملحوظ نمیشود
مستقل پس معنی او مستقل نباشد و بعضی دیگر گفته اند که معنی حرف مستقل است در ملاحظه و عدم استقلال حرف
در دلالت است که واضع شرط کرده است در دلالت حرف بر معنی ذکر متعلق را پس معنی او
مطلق است همچون لفظ ظرفیه نیز موضوع است از برای مطلق ظرفیه لیکن واضع شرط کرده است در دلالت
او بر معنی ظرفیت ذکر متعلق شرط نکرده اند اعتراض کرده اند که بنابراین تعریف لازم می آید که افعال
ناقصه داخل حرف باشد مثل کان زیرا که کان مستقل نیست در دلالت بر معنی خود زیرا که معنی
او کون رابطه نمی باشد الا میان دو شی پس معنی کان مفهوم نمیشود الا بعد ذکر لفظی چند
که دلالت کنند بران دو چیز پس مستقل نباشد و حال آنکه نزد ایشان افعال ناقصه را داخل در فعل شمرده اند
جواب گفته اند بعضی که بنا بود که نزد ایشان او را داخل فعل شمرده اند منطقیان داخل در اداه زیرا که کو

داخل

نظر در لفظ ادات است و چون افعال ناقصه اشتراک دارند با افعال در احوال و احکام لفظی مثل تصرف آمد
و بعضی حروف بسیار خواهی فعل او را داخل افعال شمرده اند و چون منطقیان را نظر در مطالب و باقی اوکه
معنی این افعال مراد فی ادوات است در علم استعمال از جهت اینها را داخل کرده اند در ادوات
و لهذا گفته اند ایشان که رابطه دو قسم است و رابطه زمانی و غیر زمانی و رابطه زمانی افعال
ناقصه گرفته اند و بعضی جواب اعتراض کرده اند که افعال ناقصه اگرچه باعتبار معنی او مستقل نمیشوند
معنی زمانی مستقل اند زیرا که معنی او کون است در زمان ماضی جواب گفته اند که کان باعتبار معنی زمانی مستقل
زیرا که زمان خارج نسبت است و قید او نیست پس فهم او منفک از فهم نسبت است مستقل نمیشود الا بذکر
فاعل پس زمان مستقل نشود الا بذکر فاعل پس باعتبار معنی زمانی هم مستقل نباشد و ایضا این الحجه مناه
فرع متحصر و ضابطه علم ایضا منقول مطلق اخص است یعنی اخص ... یعنی رجع رجوعا و این شارح نسبت بر این تقسیم
دیگر است مطلق موخود را در مخصوص اسم نیست و دیگر جمهور تقسیم کرده اند باین قسم محل نظر است زیرا که
این قسم منحصر در اسم نیستند بلکه در کلمه و ادوات یافت میشوند زیرا که کلمه مشترک میباشد مثل عسی
بمعنی اولی برامده است و منقول نیز میباشد مثل صلوة که در اصل بمعنی دعا است و در اهل شرع او را اسم کرده
بگذاردن ارکان مخصوص و حقیقت و مجاز نیز میباشد مثل قتل که موضوع است از برای کشتن پس استعمال
در ایذا حقیقت خواهد بود و بمعنی ضرب شدید مجاز خواهد بود و ادوات نیز مشترک میباشد
مثل من که مشترک است میان تبعیض و تبیین و حقیقت و مجاز نیز میباشد مثل فی هر گاه که استعمال کنند
در ظرفیت حقیقت است و هر گاه که استعمال کنند بمعنی علی مجاز است و لهذا این اقسام را در
کرده اند از اسم و درین تقسیم مطلق لفظ مفرد است پس بنابر این تعمیم کرده است مطلق مفرد را دو گفته
که این مفرد اگر متحد المعنی است یعنی یک معنی دارد پس این معنی اگر مشخص است که بسبب وضع علم است که او را
حقیقت میدانند اهل منطق مراد از مشخص معنی است که منقول نشود بر کثیرین و قید مشخص موضع
فایده دارد که اسما اشارات و موصولات و ضمایر از تعریف علم بیرون روند بواسطه آنکه اگرچه معنی

است پس متحد است و مشهور است اما ترکیب وضع است لکن ... بحسب استعمال است و بواسطه اکثر این
در اصل موضوع عند از برای معنی کلی مثل هذا که موضوع است از برای ... و این ...
اما استعمال میکنند او را در جزئیات و این مذهب متقدم ... و جمعی از کسانیست که وضع اسما اشارت
و نظایر او عام دانسته اند اما اکثر که وضع اسما اشارت ... و موضوع له را خاص
معنی هذا مثلا موضوع است بیک وضع از برای هر فردی از افراد ... پس هذا ... و اسما اشارت
و نظایر آن ... معنی ... است بسیار ... کثرت است و باید
دانست که وضع ... از برای شی چهار احتمال دارد وضع عام موضوع له عام وضع عام موضوع له خاص
وضع خاص موضوع له عام وضع خاص موضوع له خاص اما احتمال رابع صحیح نیست ... وضع کلی
است که در هر وضع ... ملاحظه معنی ... مثل ... موضوع است از برای ذات مخصوص و
آن ذات در حال ... ظاهر است ... پس موضوع له ... و عام ... او کلی ... اند
ملاحظه ... وضع ... موضوع له ... عام ... اند ... وضع عام است
وضع ... ملاحظه ... کلیت ... حیوان ناطق است و موضوع له نیز عام است زیرا که ... وضع کرده
از برای ... حیوان ناطق ... و اگر ... از برای ... بلکه موضوع ... از برای افراد ...
صورت وضع ... زیرا که ... ملاحظه معنی ... کرده است ... ملاحظه جزئیات ...
کرده و موضوع له ... زیرا که موضوع له در این صورت جزئیات اند مثل اسما اشارات ...
بعضی از فضلا زیرا که وضع کرده اند ... از برای ... این جزئیات مخصوص ... وضع است که
ملاحظه ... کلی ... متواطی ... افراد ... معنی ...
باشد اما مشکک باشد ... وضع معنی ... کلیات ... متواطی است ...
افراد او ... صدق این کلی بر جمیع افراد مساوی ... مثل انسان ... افراد ... علی السویه
مشکک ... تفاوت باولیت و اولویت ... کلی مشکک ... متفاوت ... افراد او با ولیت او ...

بر چهار وجه ... مشکک

اولیت اینست که صدق این کلی بر بعضی افراد مقدم ... بر بعضی دیگر ... صدق این کلی بر بعضی افراد
صدق این کلی باشد بر بعضی دیگر مثل صدق موجود بر واجب که مستغنی ذات واجب است و صدق
موجود بر ممکن ... ذات او ... بواسطه ... دیگر است که آن واجب ... مشکک
و مشکک شده و ضعف ... زیادتی و نقصان ... مشکک اولیت و اولویت
ذکر کرده ... مشکک شده ... ضعف اینست که صدق کلی بر بعضی افراد ... از بعضی دیگر
معنی که ... از این کلی در بعضی افراد ... ظاهر باشد از بعضی این دیگر مثل ... که از آن ...
... افراد ... است ... از بعضی دیگر ... است و بعضی ... را
... معنی ... که ... این کلی از بعضی افراد ... از بعضی دیگر زیادتی و نقصان
... که در شدت و ضعف گفته شد فرق میان شدت و ضعف و زیادتی و نقصان
همین است که شدت و ضعف را اطلاق میکنند در کیفیات مثل مقدار که کلی است ...
... است ... مقدار ... عقل که از
یک کرده مصنف ذکر کرده است این دو قسم را در عبارت خود ... اولیت را
اولویت ... در کلام او ... است نه ... در کلام ... است که ...
با ولیت او اولویت مثلا ... اولویت را ... که ... این دو قسم ... که ...
... اولیت است ... شامل ... زیرا که صدق بعضی افراد ... که
... باشد ... از بعضی دیگر صدق ... خواهد بود از بعضی دیگر ...
... وضع ... مشترک ... مستقل ... التحقیق ...
معنی این ... اکثر ... معنی ... متعدد است ... کرده اند ... از برای ...
از این معانی متعدد ... ملاحظه ... مناسب ... وضع ... مشترک گویند مثل ...
... از برای ... و ... وضع کرده اند ... از برای ...

ازین معانی شده ابتدا خواه انکه وضع کرده شده باشد یا انکه وضع نکرده باشند از برای هر یک بلکه از برای معنی

موضوع دوم و از معنی منقول هر گاه مناسبت باین معنی باشد که وضع کرده باشد و لیکن ابتدا نباشد بلکه وضع کرده اند

ثانیا از برای بعضی معانی بنا بر مناسبت باین معنی پس اگر مشهور شده است بمعنی دوم و در معانی حقیقی

در اول متروک شده هر آن منقول میگویند و منقول نسبت داده می شود بنا قل پس اگر عیب از آن

ناقل شرع گویند مثل صلواة که در اصل موضوع است از برای دعا پس نقل کرده اند اهل شرع

از آن بکذا او دن از ارکان مخصوصه و اگر ناقل عرف است یا عرف عام است یا عرف خاص است پس اگر

ناقل عامه است از آن منقول عرفی گویند مثل دابه که در اصل موضوعست از برای کل ما یدب علی

الارض یعنی هر چه بر روی زمین جنبد اهل عرف عام نقل کرده اند او را بصاحب قوایم

که در اصل مثال و غیره است و اگر ناقل عرف خاص است از آن منقول اصطلاحی میگویند مثل فعل

که در اصل موضوعست از برای حدثی که صادر میشود از فاعل و نحات او را نقل کرده اند بکلمه که

دلالت کنند بر معنی فی نفسه و مقترن بیکی از ازمنه ثلاثه و الا یعنی اگر مشهور شده در استعمال در معنی دوم

بعد از معانی و این باین وجه خواهد بود که وضع کرد شده او را از برای این معنی ثانی بعد ابتدا و نه ثانیا پس

اگر استعمال کرده شده او را در معنی موضوع له و مجاز در لفظی که استعمال در غیر موضوع له فصل المفهوم ان امتنع

فرض صدقه علی کثیرین فجزئی و الا فکلی مفهوم چیزی است که حاصل عند العقل و آن چیزی که در عقل در می آید صورت

دارد که بنفس قایم است و در صورت دارد که در ذهن موجود و در حاصل است و آن صورت

را علم میگویند و هم صورت را معلوم و مفهوم نیز گویند و فرق میانه این دو بالذات است

نزد قایلان نیست و با اعتبار است نزد محققان که قایلند بحصول اشیاء بانفسها در ذهن

گویند ماهیت زید که در ذهن در آمده از آن حیثیت که صورت شخصی بنفس قایم علم است و از آن

حیثیت که بعینه در ذهن موجود و معلوم است و این مفهوم اگر ممتنع است فرض صدق او بر کثیرین

پس کلی است و قید فرض در تعریف جزئی برای آنست که اگر کلی را تعریف میکرد و میگفت مفهوم که

ممتنع نیست صدق او بر کثیرین و کلمه را بر زبن جنس است بی آید که بعضی از کلیات داخل در جزئی شود

مثل واجب الوجود که کلیت جزوی است که وجود او از خود شما باشد و تعریف جزئی بر او صادق

که ممتنع است فرض صدق او بر کثیرین و بعضی از آنهایی که ده اند که تعریف کرده اند کلی را بان

چیزی که ممتنع نیست فرض صدق او بر کثیرین و حال آنکه بر زید نیز که در نفسه صادق نیست که ممتنع نیست

فرض صدق او بر کثیرین بواسطه آنکه فرض می توان کرد که اگر زید از کثیرین صادق می آید کلی

می برد پس لازم می آید که زید کلی باشد و حال آنکه جزئی است جواب گفته اند که فرض بعد و معنی آمده

گاه بمعنی تقدیر و بمعنی تجوز در شرح مطالب و گاه بمعنی تجویز عقل می آید و در اینجا فرض بمعنی تجویز عقلی

است پس کلی آن معنی دارد که ممتنع نباشد که عقل تجویز کند که بر کثیرین صادق آید

و در این معنی بهیچ وجه در اینجا صادق نمی آید و بعضی اعتراض کرده اند که گاهی هست که شخصی شخصی را از دور

دیده تجویز این میکند که زید است یا عمرو یا خالد یا غیر این شخص و پس عقل تجویز این میکند

که تعریف کلی بر او صادق می آید و جواب گفته اند که این از قبیل بدلیت است که اگر زید است

عمرو نیست و اگر عمرو است خالد نیست و هرگز عقل تجویز این نمیکند که زید و عمرو و بکر با هم در یک شخص

باشد و کلی آن معنی است که عقل تجویز صدق او بر کثیره علی الاجتماع نماید چرا که از قبیل بدلیت بر متعدد

صادق می آید حقیقه صادق نمی آید الا بر واحد پس در بر کثیرین شمولیت افراده او را

و هم توحد او وحده الواحد فقط مع امکان الغیر او امتناع او الکثیر مع تناهی او عدمه پس بدانکه

مفهوم که ممتنع نیست فرض صدق او بر کثیرین شش احتمال دارد یا ممتنع الافراد است یعنی او

خارج اصلا بر چیزی صادق نمی آید مثل شریک باری یا ممکن الافراد است یا ممکن الافراد است

و این ممکن الافراد چهار قسم است یا آنست که در خارج هیچ فرد او یافت نشده است مثل عنقا

یا آنست که در خارج یک فرد یافت شده است و باقی افراد ممکن است مثل کوکب نهاری

یعنی آفتابی که در روز بدر خشید که در خارج یک فرد او که شمس است یافت شده است و دیگر افراد ممکنست

که یافت شود یا آنست که بگوید در خارج یافت شده هیچ یک و باقی افراد و ممتنع هر مثل واجب الوجود
که در خارج بگوید او که باری تعالی است موجود است و دیگر افراد ممتنع است یا آنست که این کلی که افراد
کثیر الافراد است میتواند که افراد او متناهی باشد مثل کوکب سیاره که او هفت است و متناهی نبود
بود که غیر متناهی باشد مثل معلومات خدای تعالی و اعتراض کرده اند که چون تقسیم ممکن الافراد و واجب
الوجود شده و باید که در خارج بگوید او که باری تعالی است یافت شده است و باقی افراد ممتنع
است پس چون او در ممکن الافراد و در آن گفت بواسطه آنکه افراد او ممتنع است در حق او اطلاق کرده
و ما فوق میکنند سه ... که اطلاق بر فرد او ممکن بودی و داد اول در ممکن الافراد و در است
کرد و جواب گفته اند که مراد از افراد جنس فرد است و جنس را اطلاق بر یک و بیشتر میکنند و دیگر
جواب گفته اند که منعت افراد که او ذکر کرده است مرجبه کلیت نفی ممتنع هر جمیع افراد
آنکه تقابل او ثابت اعم از آنست که بگوید در ممکن باشد یا شتر بواسطه آنکه رفع ایجاب
کلی متحقق میشود در سلب جزئی و دیگر اعتراض کرده اند که ممکن الافراد و کرده گفته اند از این امکان
چه امکان خواسته اند امکان عام خواسته یا امکان خاص اگر امکان عام خواسته اند که سلب ضرورت
باشد از جانب مخالف خواه ممکن الوجود هر یعنی عدمش ضروری نبوده و این شامل واجب است
و خواه ممکن العدم باشد یعنی وجودش ضروری نباشد و این شامل ممتنع است پس ممتنع که
از ممکن و حال آنکه شی او در اقسیم ممکن ساخته اند و در اینجا که گفته اند اشخاص افراد او است
پس لازم آید که قسم شی را قسیم شی ساخته باشید و اگر او امکان امکان خاص خواسته اند که
سلب ضرورت از جانبین یعنی وجود و عدمش هیچکدام ضروری نه باشد پس درین صورت
ممکن و واجب قسیم یکدیگر باشند و حال آنکه شما واجب را قسم ممکن ساخته اید پس لازم آید
که قسیم شی را قسم آن شی ساخته باشید جواب گفته اند که مراد امکان امکان عام مقید
بطرف وجود است یعنی ممکن الوجود هر یعنی عدمش ضروری نباشد و ممتنع آنست که عدمش

ضروری باشد پس قسم ممتنع شامل واجب باشد فاندفع المحذور ان شاء الله الکلیتان ان تغایرتا
کلیا فمتباینان والا فان تصادقا کلیا من الجانبین فمتساویان ونقیضاهما کذلک ومن
جانب فاعم واخص مطلقا ونقیضهما بالعکس والا فمن وجه وبین نقیضیهما تباین جزئی کالمتباینین
هر دو کلی که گفت میباید ایشان یکی از چهار نسبت میباشد تباین و تساوی عموم و خصوص مطلق عموم و خصوص
من وجه بواسطه آنکه یا آنست که میانه دو کلی تغایر کلی است یعنی هیچکدام از کلیتین بر فرد دیگری
صادق نمی آید پس نسبت میانهما تباین است مثل انسان و حجر که انسان بر هیچ فردی از وجود
همچنین حجر بر هیچ فردی از افراد انسان صادق نمی آید و مرجع تباین کلی دو سالبه کلیت بواسطه
آنکه عدم صدق این کلی بر جمیع افراد آن کلی سالبه کلی است مثل لا شیء من الانسان بحجر و عدم صدق
کلی بر جمیع افراد این کلی سالبه دیگر است مثل لا شیء من الحجر بانسان و اگر تغایر نباشد کلیا تغایر
الجمله تصادق خواهد بود و آن تصادق فی الجمله اعم از آنست که تصادق باشد کلی از جانبین کلا از یکی
جانب یا از هیچ جانب کلی نباشد پس اگر تصادق کلی هر از جانبین یعنی هر کدام از کلیتین بر جمیع افراد
دیگری صادق آید نسبت تساوی خواهد بود و مرجع تساوی دو موجبه کلیه است بواسطه صدق هر
یک کلیتین بر جمیع افراد دیگری یک موجبه کلیه است مثل انسان و ناطق که صدق این کلی بر جمیع افراد
آن کلی یک موجبه کلیه است و همچنین بالعکس از موجبه کلیه حاصل میشود و اگر این کلی بر جمیع افراد آن
کلی صادق آید و آن کلی دیگر بر آن کلی صادق نیاید پس نسبت عموم و خصوص مطلقست مثل انسان
و حیوان که حیوان بر جمیع افراد انسان صادق می آید و انسان بر جمیع افراد حیوان صادق نمی آید
پس مرجع عموم و خصوص مطلق یک موجبه کلی و یک سالبه جزئی باشد بواسطه آنکه صدق اعم بر جمیع افراد
اخص موجبه کلیت مثل کل انسان حیوان و عدم صدق اخص بر بعض از افراد اعم سالبه جزئیست
مثل بعض الحیوان لیس بانسان و اگر تصادق از هیچ جانب کلی نباشد بلکه تصادق باشد جزئی از
جانبین یعنی هر یک از دو کلی بر بعضی از افراد دیگری صادق آید پس عموم و خصوص من وجه خواهد بود

مثل انسان و ابیض که انسان بر بعضی از افراد ابیض صادق می آید و ابیض بر بعضی از افراد انسان صادق
می آید و مرجع عموم و خصوص من وجه به یک موجبه جزئیه و دو سالبه جزئیه است و این معنی گویند که عموم و خصوص
من وجه یک ماده اجتماع میدارد و دو ماده افتراق اگرچه در واقع دو موجبه جزئیه صادق خواهد بود
چه صدق هر یک بر بعضی افراد دیگری یک موجبه جزئیه است مثل بعض الانسان ابیض و بعض الابیض انسان
ولیکن چون عکس موجبه جزئیه همان موجبه جزئیه است پس موجبه جزئیه دیگر را لازم دارد و از آن جهت
اکتفا به یک موجبه جزئیه کرده اند بخلاف سالبه جزئیه که او عکس ندارد و اما صدق دو سالبه جزئیه
از آن جهت که عدم صدق کلی هر یک بر دیگری مستلزم رفع ایجاب کلی است در واقع رفع ایجاب کلی سلب جزئی است
مثل بعض الانسان لیس بابیض و بعض الابیض لیس بانسان و اعتراض کرده اند که همچنانکه نسب میان دو کلی
چهار است میان دو جزئی و کلی و جزئی هم نسبت مذکوره می باشد چرا مصنف بیان آن نکرد و جواب
گفته اند که چون در این علم بحث از چیزی است که کاسب و مکتسب واقع شود و جزئی نه کاسب است
و نه مکتسب ازین جهت بیان آن نکرد بدانکه قوم بیان کرده اند که میان هر دو کلی که یکی ازین نسب
اربع متحقق شود میان نقیضین آن دو کلی هم نسبتی خواهد بود و تفصیل این مقام آنست که دو کلی
که میان عینین ایشان تساوی باشد میان نقیضین ایشان نیز تساوی خواهد بود یعنی هر یک ازین
نقیضین بر دیگری صادق آید صدق کلی که اگر احد نقیضین بر دیگری صادق نیاید عین آن نقیض باید
که بر آن نقیض دیگر صادق آید والا ارتفاع نقیضین لازم آید و در این صورت که عین آن نقیض بر آن
نقیض دیگر صادق آید نمیتواند بود که عین آن نقیض دیگر بر وی صادق آید به واسطه آنکه اجتماع نقیضین
لازم می آید پس احد عینین بدون دیگری ثابت شده باشد پس میان عینین تساوی نباشد
و حال آنکه میان عینین ایشان تساوی است چنانچه پیش ازین معلوم شد پس معلوم شد که نقیضی
متساویان نیز متساوی باشند مثل انسان و ناطق که دو کلی اند و نسبت میان ایشان
تساوی است به واسطه آنکه انسان بر جمیع افراد ناطق صادق می آید و ناطق بر جمیع افراد انسان

صادق می آید و میان نقیضین ایشان که لاانسان و لاناطق باشد همان تساوی است یعنی لاانسان بر
جمیع افراد لاناطق صادق می آید که اگر لاانسان بر جمیع افراد لاناطق صادق نیاید عین او که
انسان است بر لاناطق صادق خواهد آمد تا ارتفاع نقیضین لازم نیاید و در این صورت که انسان
بر لاناطق صادق آمد عین لاناطق که ناطق باشد بر لاناطق صادق نمیتواند آمد به واسطه آنکه اجتماع
نقیضین لازم می آید پس انسان بدون ناطق ثابت شده باشد و میان ایشان تساوی نباشد
و حال آنکه میان انسان و ناطق تساوی است و بدین سخن اشاره نموده مصنف بقوله و نقیضاهما
کذلک و دو کلی که میان ایشان عموم و خصوص مطلق باشد میان نقیضین ایشان نیز عموم و خصوص مطلق خواهد بود
بر عکس یعنی نقیض اعم اخص میشود و نقیض اخص اعم یعنی نقیض اخص می باید که بر جمیع افراد نقیض
اعم صادق آید و لازم نیست که نقیض اعم بر همه افراد نقیض اخص صادق آید اما اول زیرا که اگر
نقیض اخص بر جمیع افراد نقیض اعم صادق نیاید عین اخص بر جمیع افراد نقیض اعم صادق آید
چه ارتفاع نقیضین محالست لیکن عین اعم بر نقیض اعم صادق نتواند آمد چه اجتماع نقیضین لازم است
پس لازم آید صدق اخص بدون اعم پس اخص اخص نبوده باشد و اما ثانی آنکه نقیض اعم
لازم نیست که بر نقیض اخص صادق آید زیرا که اگر نقیض اعم بر نقیض اخص کلیا صادق آید بود
ثابت شده که نقیض اخص کلیا بر نقیض اعم صادق است البته لازم آید که میان نقیض اخص و نقیض
اعم تساوی باشد پس میان نقیضین ایشان که عین اعم و عین اخص است نیز باید که تساوی باشد چنانچه دلیل آن
قبل ازین مذکور شد و حال آنکه میان عینین ایشان عموم و خصوص مطلق است مثلا انسان و حیوان که میان
ایشان عموم و خصوص مطلق است انسان اخص مطلق است و حیوان اعم مطلق است میان نقیضین ایشان
که لاانسان و لاحیوان باشد همان عموم و خصوص مطلق است بر عکس یعنی لاانسان اعم مطلق است
و لاحیوان اخص مطلق است یعنی لاانسان بر کل افراد لاحیوان صادق می آید والا انسان صادق
خواهد آمد بر لاحیوان تا ارتفاع نقیضین لازم نیاید و انسان که بر لاحیوان صادق آمد حیوان نمیتواند آمد

کر لاحیوان صادق آید و واسطه آنکه اجتماع نقیضین لازم می‌آید پس هرگاه حیوان مرتفع شده باشد
پس انسان که اخص از حیوان بوده باشد لازم است که لاحیوان بر کل لاانسان صادق آید که اگر چنین
بر کل لاانسان صادق آید و ثابت شد قبل ازین که لاانسان بر کل لاحیوان صادق می‌آید پس میان ایشان تساوی
باشد و این خلاف مدعا که قبل ازین مذکور شد میان نقیضین اشیا که انسان و حیوان است تساوی و حال آنکه
میان ایشان عموم و خصوص مطلق است و الی هذا المعنی اشار المصنف بقوله و نقیضاهما بالعکس و دو کلی که میان ایشان
عموم و خصوص من وجه باشد میان نقیضین ایشان تباین جزئی است و تباین جزئی عبارت است از صدق کل
از مفهومین بدون دیگری فی الجمله یعنی اعم از آنکه با هم نیز صادق آیند چه میان ایشان عموم من وجه خواهد بود
یا با هم اصلا صادق نیایند چه میان ایشان تباین کلی خواهد بود پس تباین جزئی جنسی است که در تحت او دو نوع
مندرج است یکی عموم من وجه و دیگری تباین کلی و معنی این مسئله آنست که میان نقیض اعم و اخص من وجه
تباین جزئیست مجرد از خصوصیت این دو فرد یعنی گاه در ضمن عموم من وجه متحقق می‌شود و گاه در ضمن تباین کلی
چه اگر همیشه در ضمن عموم من وجه بودی شمول داشت که میان نقیضهما عموم من وجه و همچنین اگر همیشه تباین کلی بودی
باز می‌گفت که میان نقیضهما تباین کلی پس مدعی مرکب از دو جزو شد اول آنکه میان النقیضین تباین جزئی البته
خواهد بود دوم آنکه این تباین جزئی مجرد از خصوصیت فردین است اما اول به واسطه آنکه عموم و خصوص من وجه
آنست که هر یک از کلیین بر بعض افراد دیگری صادق آید پس کل واحد از عینین با نقیض دیگری یافت شود و هرگاه
کل واحد از عینین با نقیض دیگری یافت شود و کل واحد از نقیضین با عین دیگری یافت شده است پس کل واحد
از نقیضین بدون دیگری یافت شده باشد و این معنی تباین جزئیست و اما دوم یعنی آنکه این تباین جزئی گاه در ضمن
تباین کلی یافت می‌شود و گاه در ضمن عموم و خصوص من وجه به واسطه آنکه میان انسان و ابیض مثلا عموم و خصوص من وجه
است و میان نقیضین ایشان یعنی لاانسان و لاابیض نیز عموم و خصوص من وجه است مانند اجتماع ایشان در
ماده افتراق لاانسان از لاابیض مثل حجر ابیض و ماده افتراق لاابیض از لاانسان مثل انسان اسود و میان نقیض
اعم و اخص من وجه گاه تباین کلیست مثل حیوان و لاانسان که نقیض ایشان لاحیوان و انسان باشد میان ایشان عموم من وجه است

اجتماع در جنس ماده افتراق حیوان از لاانسان ماده افتراق لاانسان از حیوان مثل شجر و میان نقیض ایشان که لاحیوان
و انسان باشد تباین کلیست به واسطه آنکه لاحیوان بر انسان صادق نمی‌آید و انسان نیز بر لاحیوان صادق نمی‌آید و همچنین
دو کلی که میان ایشان تباین کلی باشد میان نقیضین ایشان تباین جزئیست مجرد از خصوصیت فردین اما تحقق تباین جزئی
زیرا که چون کل واحد از عینین که متباین باشند صادق آید بر نقیض دیگری پس کل واحد از نقیضین
صادق خواهد بود بر عین دیگری پس کل واحد از نقیضین صادق خواهد بود بدون دیگری و این معنی تباین جزئیست و اما
آنکه این تباین جزئی در اینجا نیز در ضمن دو فرد است گاه در ضمن عموم و خصوص من وجه و گاه در ضمن تباین
کلی زیرا که میان انسان و حجر تباین کلیست و میان نقیضین ایشان که لاانسان و لاحجر باشد عموم و خصوص
من وجه است و این ظاهر است و اما آن دو کلی که میان ایشان تباین کلی باشد مثلا و میان نقیضین ایشان
نیز تباین کلی باشد مثل موجود و معدوم که میان ایشان تباین کلیست و این ظاهر است و میان نقیضین ایشان
که لاموجود و لامعدوم باشد نیز تباین کلیست به واسطه آنکه ایشان هرگز بر چیزی صادق نمی‌آیند و اما این دو
که مذکور شد اشاره کرده بقوله و نقیضاهما متباینان تباینا جزئیا کالمتباینین و اعتراض کرده اند که هر کلی
که نسبت گفته شد نقیض او را نیز در دلیل او نسبت گفته شد که نسبت تباین کلی با نقیض او ابعد از جزئی است
جواب گفته اند که از نقیض تباین کلی او در پهلوی او آورده شد و مراد ازین تنبیه است که نقیضهما متباینان
جزئی بالکلیه عبارت واقع می‌شد و دیگر جواب گفته اند که در قطع نظر از آنکه این اخصر است به واسطه آنکه
نقیض تباین کلی و عموم و خصوص من وجه را هر دو یک عبارت ادا کرده اند و گفته اند و نقیضهما متباینان
جزئی کالمتباینین و دیگر جواب گفته اند که مراد از تباین جزئی که گفته ایم تباین جزئیست مجرد از خصوصیت
باشد هر دو قسمت و این ضمن آن دو کلی تباین کلی هر دو یکی عموم و خصوص من وجه پس دلالت
عموم و خصوص من وجه کرده تا ظاهر شود و مفهوم او و بعد از آن نقیض تباین کلی را گفت دیگر اعتراض کرده اند
که نسبت میان هر دو کلی منحصر است در چهار تباین کلی و تساوی و عموم و خصوص مطلق و عموم و خصوص من وجه
پس چه می‌گوید او تباین جزئی که او نیز نسبت است پس کلیین دو این جا پس چهار نسبت در چهار منحصر باشد

جواب گفته اند که ماهیت نوع نسبت بما ورای کلی میکنیم و تباین جزئی میان اضافیات که تحقق میشود و در ضمن نوع حقیقی کلی
و عموم و خصوص من وجه خواهد بود مثال انسان که نوع اضافی هم نوع حقیقی است که بی ماهیته اخص اشیا جزئی و این اوی اضافی
میگویند و این نوع که اینجا مذکور شد که نوع حقیقت که متنوع باشد نوع حقیقی است و کثیرین است و این قسم حقیقی میگویند
و هو اعم این عبارت را دو معنی میتواند بود که بعد از نوع باشد یعنی که میان نسبت هر میان نوعی اضافی
و نوعی حقیقی لیس نوع اضافی است اعم از نوع حقیقی زیرا که هر نوع حقیقی نوع اضافیست زیرا که اخص است
از مفهوم کلی لا اقل در وجود و نوعی که فوق آن نوع اضافی که گاه جنس حقیقی میباشد و گاه کلی میباشد چون
مثل زید و کلی مثل انسان و میتواند بود که ضمیر در نوع باشد به اخص و هو اعم جواب آن سوال مقدر باشد
که یکی اعتراض میکند که این تعریف که شما از برای نوع اضافی کرده اید جامع نیست زیرا که شامل نوع حقیقی
نیست زیرا که شما تعریف کرده اید او را باخص و اخص شامل این جنس معلوم شد که کلیت که صادق آید
بر و کلی دیگر کلی و او بر او صادق نیاید و کلیات شامل نوعی حقیقی نباشد زیرا که نوع حقیقی کلی نباشد
پس جواب گفته اند که این اخص اعم است از اخص اضافیات یعنی معنی که صادق آید بر و کلی دیگر کلیا و او
صادق نیاید بر و کلیا و این شامل نوعی کلی هر دو است و اخص که در اول مذکور شده کلی بر وی [illegible]
اخص اعم از دو باشد والکلیات خمس یعنی کلی بر پنج قسم است نوع و جنس و فصل و خاصه و عرض عام
زیرا که کلی را [illegible] نسبت با افراد خود داشته باشد یا عین ماهیت افراد است یا جزو ماهیت افراد
یا خارج از ماهیت افراد است پس کلی که عین ماهیت افراد است او را نوع میگویند مثل انسان که تمام
ماهیت زید و عمرو و بکر است زیرا که ماهیت زید و عمرو و بکر حیوان ناطق است و انسان عین حیوان ناطق است
و این کلی که جزو ماهیت افراد باشد یا آنست که تمام مشترک است میان آن ماهیت و نوعی دیگر
یعنی که تمام ذات دیگر نباشد که مشترک باشد میان آن ماهیت و نوع دیگر خارج از این کلی
اگر باشد جزو آن باشد و این را جنس میگویند مثل حیوان که جزو انسان و فرس است زیرا
که انسان حیوان ناطق است و فرس حیوان صاهل است و حیوان تمام مشترک است میان ایشان یعنی

که و این او جزویست که مشترک باشد میان انسان و فرس بلکه او جزو حیوان است بانست که تمام مشترک باشد
میان آن ماهیت و نوعی دیگر و این هم از آنست که اصلا مشترک نباشد بلکه مخصوص ماهیت افراد باشد مثل
ناطق که مخصوص است بحقیقت انسانی یا آنکه مشترک باشد اما تمام مشترک نباشد مثل حساس که مشترک است
میان انسان و فرس اما تمام مشترک نیست بلکه جزو تمام مشترک است که آن حیوان است و این هر دو را فصل میگویند
و اگر این کلی خارج از ماهیت افراد باشد یا آنست که مخصوص است بماهیت افراد یا نه اگر مخصوص است بماهیت افراد
این را خاصه گویند مثل کاتب که مخصوص بحقیقت افراد انسان است و اگر مخصوص نباشد بلکه شامل شود
او غیر آن حقیقت را این را عرض عام گویند مثل ماشی که مشترک است میان حقیقت انسان و غیره فصل الاول
الجنس وهو المقول علی الکثرة المختلفة الحقائق فی جواب ما هو یعنی اول از پنج کلی جنس است و جنس کلیست
که مقول شود یعنی صادق آید بر امور مختلفة الحقائق در جواب ما هو و سوال از ما هو طلب حقیقت است
پس اگر مسئول عنه واحد باشد سوال از حقیقت مختصه او میکنند و این واحد اگر کلی است در جواب
حد تام مقول میشود مثل اگر کسی گوید ما الانسان در جواب حیوان ناطق مقول میشود و اگر واحد جزئی باشد
در جواب نوع مقول میشود مثلا اگر کسی گوید ما زید در جواب انسان مقول میشود و اگر مسئول عنه متعدد
باشد سوال از تمام ماهیت مشترکه میان ایشان میشود خواهد بود و در این صورت میتواند بود که این متعدد
متفق الحقیقة باشد یعنی حقیقت همه یکی باشد و میتواند بود که مختلف الحقیقة باشند یعنی حقیقت هر یک از ایشان
مخالف حقیقت دیگری اگر متفق الحقیقة باشد در جواب نوع واقع میشود مثلا اگر کسی سوال کند از
حقیقت مشترکه میان زید و عمرو و بکر در جواب انسان واقع میشود و اگر مختلف الحقیقة باشد در جواب جنس
واقع میشود مثلا اگر کسی سوال کند از حقیقت مشترکه میان انسان و فرس در جواب حیوان واقع میشود
پس معلوم شد که جنس کلیست که مقول میشود بر امور مختلفة الحقائق در جواب ما هو فان کان الجواب عن الماهیة
و عن بعض المشارکات [illegible] جواب عنها و عن الکل فقریب کالحیوان والا فبعید کالجسم [illegible]
مذکور شد که جنس مقول میشود در جواب [illegible] انواع مختلفة الحقائق [illegible] پس [illegible] مشارکات خود [illegible]

این جنس و هرگاه که سوال کنند از ماهیته و هر یک از مشارکات بما هو جنس از جواب در نوع قریب
شد پس اگر جواب باشد از ماهیته و بعض مشارکات از جنس که بعینه جواب از تمام ماهیت و مشارکات
دیگر از آن جنس باشد این جنس قریب است مثل حیوان که جنس انسان است و هرگاه که سوال کنند از انسان
و بعض از مشارکات حیوانی او که فرس است از جواب حیوان مقول میشود و هرگاه که سوال کنند
از انسان و بعض مشارکات مثل فرس و غیر او از جواب همان حیوان مقول میشود و اگر جواب
از ماهیته و بعض از مشارکات در جنس غیر جواب از ماهیته و بعض دیگر از مشارکات از آن جنس
باشد آن جنس بعید است مثل جسم که جنس انسان است هرگاه که سوال بکنند از انسان و بعض مشارکات
جسمی او که فرس است در جواب حیوان واقع میشود و هرگاه سوال کنند از انسان و بعضی دیگر از
مشارکات در این جنس که اشجار است در جواب جسم نامی واقع میشود و هرگاه سوال کنند
از انسان و بعضی دیگر از مشارکات جسمی او که حجر است در جواب جسم واقع میشود الثانی النوع و هو
المقول علی الکثیرین المتفقة بالحقیقة فی جواب ما هو … کلی نوع است و نوع کلیست که مقول
شود بر امور متفقة الحقیقة در جواب ما هو و قول … از وجه حصر … که نوع تمام ماهیت افراد
پس حقیقت همه افراد او یکی … این حقیقة نوعی است و هرگاه که سوال کنند از تمام ماهیت
افراد او … حقیقت مشترک … در جواب ما هو مقول میشود … سوال از تمام ماهیت
و تمام ماهیت … که میان آن افراد … نوع باشد پس معلوم شد که نوع کلیست که مقول میشود بر امور
متفق الحقیقة در جواب ما هو و قد یقال علی الماهیة المقول علیها و علی غیرها الجنس فی جواب ما هو یعنی
گاه اطلاق میکنند نوع را بر ماهیتی که مقول شود بر او و بر غیر او جنس در جواب ما هو و این
نوع اضافی است و قوم … اول را … تعریف کرده نوع حقیقی است و بعضی اعتراض کرده اند
که این تعریف … این نوع اضافی کرده … مانع نیست … بر صنف صادق است
و صنف … کلیست که … عرضی کلی … که انسان …

مقید شده است … عرضی کلی که … است … صادق است که مقول میشود بر او و بر غیر او
… است مثل جنسی که آن حیوان است در جواب ما هو هرگاه که گفته شود … ما انسان و …
در جواب حیوان مقول میشود و در جواب … که … نوع اضافی … اضافی
… بر او و بر غیر او جنس در جواب ما هو … که … مقول شود در جواب ما هو …
مقول میشود در جواب ما هو … هرگاه سوال کنند … و … در جواب
واقع میشود … مقول میشود … انسان … افراد است …
… نیست … و عرض … در جواب ما هو میشود
و از … معلوم شد که صنف خاصه است … که مخصص است بافراد … حقیقت و
تخصیص بالاسم الاضافی کما الاول بالاسم الحقیقی … این … را بالاسم الاضافی …
… اول … الحقیقی … والسطح …
میانه نوع حقیقی و نوع اضافی عموم و خصوص من وجه است …
… نوع حقیقی است و هم نوع اضافی … حقیقی … مقول میشود بر امور متفقة
… هرگاه که سوال کنند … در جواب … مقول میشود و هم نوع اضافی است …
… است که مقول میشود بر او و بر غیر او جنس در جواب ما هو … هرگاه … انسان …
در جواب حیوان مقول میشود … و … نوع اضافی باشد
نوع حقیقی نباشد مثل حیوان که ماهیتی است که مقول میشود بر او و بر غیر او جنس در جواب ما هو مثلا هرگاه
که گویند ما الحیوان و الشجر در جواب جسم نامی مقول میشود و نوع حقیقی نیست … مقول میشود
بر امور مختلفة الحقیقة در جواب ما هو بلکه مقول میشود بر امور مختلفة … در جواب … این … نوع حقیقی
و نوع اضافی … باشد مثل نقطه … عرضی است … جنسی که … است
نباشد و این معنی صادق است بر … در جواب ما هو … هرگاه که …

کند که ماهیة النقطة فذلك النقطة در جواب نقطه واقع میشود و نوع اضافی نیست بواسطه آنکه صنفی که بوده
مقول نشود بواسطه آنکه نقطه عرضی است و عرض را حکما منحصر ساخته‌اند در جنس نُه اجناس عالیه
و این اجناس تسعه عرضی اما جوهر مقولات عشر گویند چنانکه گفته‌اند بیت مرجع جوهر است او را تا نعت
اهل حکمت منحصر در ده مقال ۵ جوهر و کم و کیف و این متی ۵ وضع اضافت ملک و فعل و انفعال
ثم الاجناس قد تترتب متصاعدة الی العالی و یسمی جنس الاجناس و الانواع متنازلة الی السافل و یسمی
نوع الانواع یعنی گاه است که یک نوع را چند جنس می باشد بعضی فوق بعضی و هرگاه که اجناس مترتبه
باشد انواع اضافیه مترتبه نیز خواهد بود بواسطه آنکه هر جنسی که تحت جنس دیگر باشد نوع اضافی آن جنس
خواهد بود و لیکن نوع نیست پس اجناس و انواع در ترتیب است و فرق است که اجناس متصاعد میشود و منتهی ارفع
بعالی میروند زیرا که ترتیب سلسله اجناس این وجه است که کرم این نوع از جنس است این جنس را که جنس
دیگر است و جنس جنس اعم از جنس خواهد بود پس اعم اعم ازو تا سلسله اجناس مترتبه چون ترقی
شما می‌نموده اند و ناچار جنسی خواهد شد که جنس عالی که فوق او جنسی دیگر نباشد و او را جنس الاجناس گویند
چون جسم و ترتیب انواع بطریق تنازل است بسافل یعنی از عام بخاص میروند زیرا که ترتیب سلسله انواع این
وجه است که کرم این جنس را نوعیت این نوع را نوع دیگر است و نوع نوع اخص از نوع میباشد پس اخص
از عام بخاص میروند پس سلسله انواع اضافه مترتبه نیز متناهی می‌شوند و ناچار منتهی میشود به نوعی
که تحت او نوع دیگر نباشد و این نوع الانواع گویند مثل انسان و ما بینهما متوسطات و غیر متناهی نبوده
بود که راجع باشد بجنس الاجناس و نوع الانواع یعنی ما بین جنس الاجناس و نوع الانواع متوسطات است این متوسطات
می‌توانند بود که جنس متوسط باشند و نوع متوسط باشد و می‌توانند بود که نوع متوسط باشند و جنس متوسط
و هم جنس متوسط مثلاً انسان نوع الانواع است و جوهر جنس الاجناس است و مابین انسان و جوهر جسم نامی و حیوان
و جسم متوسطات اما حیوان نوع متوسط است بواسطه آنکه فوق او جسم نامی است که آن جسم نامی است
و تحت او نیز نوعی است که انسان است اما جنس متوسط نیست بواسطه آنکه هر چه فوق او جنس دیگر است

اما که از جنس دیگر نیست و جسم جنس متوسطات است بواسطه آنکه فوق او جنس دیگر است که او جوهر است و تحت او جنس دیگر
است که او جسم نامیست اما نوع متوسط نیست بواسطه آنکه فوق او نوع دیگر نیست و جسم نامی هم جنس متوسطات
و هم نوع متوسطات اما جنس متوسط بواسطه آنکه فوق او جنس دیگر است که آن جسم است و تحت او جنس
که آن حیوان است اما نوع متوسط بواسطه آنکه حیوان جسم باعتبار دیگر از جنسند و غیر متناهی نخواهد بود که ... نوع
بعالی و بسافل نمی‌رسد عالی و سافل متوسطات خواه این بعالی و سافل جنس و خواه بسافل نوع باشند و در این
میان اینها جنس متوسط خواهد بود و خواه نوع عالی و نوع سافل بکشند و در این صورت متناهی
انواع متوسطه خواهد بود و الثالث الفصل و هو المقول علی الشیء فی جواب ای شیء هو فی ذاته و هو من الکلیات
فصل است و فصل کلیت که مقول میشود بر شیء در جواب ای شیء هو فی ذاته و ای طلب تمیز میکند
از مشارکات او در جنس که مضاف الیه ای شیء و هرگاه که با ای شیء قید فی ذاته بکنند در جواب
ذاتی مقول خواهد شد که فصل است مثلا هرگاه گویند که الانسان ای حیوان هو فی ذاته در جواب ناطق مقول
خواهد شد بواسطه آنکه ناطق ذاتی انسانست و تمیز او میکند از مشارکات حیوانی او این فصل است و اگر
با ای شیء قید فی عرضه بکنند در جواب عرضی که خاصه است مقول خواهد شد و این خاصه است مثلا هرگاه که
الانسان ای حیوان هو فی عرضه در جواب ضاحک مقول خواهد شد چه او عرض انسان است و تمیز او از
مشارکات حیوانی میکند و هرگاه سوال ای شیء کنند بی قید فی ذاته و فی عرضه در جواب فصل و خاصه هر دو
مقول میشود مثلا هرگاه گویند الانسان ای حیوان در جواب میتوان گفت که ضاحک و میتوان گفت که ناطق
و این که گفته‌اند که فصل کلیست که مقول میشود در جواب ای شیء هو فی ذاته نه از این جنس است که در سوال
از فصل کلمه ای را اضافه بشیء میکنند هرگاه جنس نکنند در جواب هر دو مقول میشود زیرا که جنس مجرد و دارا
و اشیاء میکنند بلکه مراد آنست که در سوال کلمه ای را اضافه بکنند بجنس که عرض متحد بشند از
مشارکات در آن جنس الانسان ای جوهر هو با این قسم و هر دو ای حیوان هو فی ذاته [illegible] است از آن
جنس که مضاف الیه ای میباشد بواسطه آنکه متعدد بر جسم ... از اجناس ... را احصر کردن از جهت ... شامل
۱۱۱

جمیع ماهیات مشترکند پس فصل ممیز آن از مشارکات در جنس قریب است فصل قریب است والا فصل بعید اگر تمیز کند چیزی را
از چیزی که شریک او باشد در جنس قریب پس فصل قریب است مثل ناطق که فصل قریب انسانست زیرا که
تمیز میکند ماهیت انسانرا از بعضی مشارکات او در حیوانیت و حیوان جنس قریب انسانست و اگر فصل
تمیز کند ماهیت را از مشارکات در جنس بعید پس آن فصل بعید است مثل نامی که او تمیز میکند ماهیت انسانرا
از بعضی مشارکات او در جسمیت و جسم جنس بعید انسانست و از اینجا معلوم شد که فصل
نامیست غیر ... فصل را اگر نسبت دهند بماهیتی که تمیز میکند آن ماهیت را از بعضی مشارکات او
در جنس پس آنرا مقوم میگویند زیرا که جزو آن ماهیت است و داخل در تقوم وجود او و در مثل
ناطق که جزو انسانست و داخل در وجود انسانی است و اگر فصل را نسبت دهند بجنس که تمیز میکند آن جنس
را از آن جنس ... مشارکات او در جنس پس او را مقسم میگویند بواسطه اینکه هرگاه این فصل را با جنس
ضم کردند یک قسم حاصل میشود پس فصل تحصیل قسمی از برای آن جنس کرد مثل ناطق که هرگاه او را با حیوان
ضم کردند و گفتند که حیوان ناطق قسمی از حیوان حاصل شد و اعلم ان المقوم العالی مقوم للسافل ولا عکس والمقسم بالعکس
ای کل مقسم للسافل مقسم للعالی ولا عکس یعنی هر مقوم عالی مقوم سافل است مراد از عالی جنس عالی و مراد از سافل در اینجا اخص
است بواسطه اینکه مقوم عالی جزو عالی است و عالی جزو سافل است و جزو جزو آن شی است پس مقوم عالی
جزو سافل باشد و لا کلیه نیز خواهد کرد سافل را اگرچه تمیز میکرد عالی را از آن ... و لا عکس
الا جزئی که تمیز ماهیت باشد فی الجمله مثل حساس که مقوم حیوانست که عالی است و تمیز میکند حیوان را
از مشارکات او در جسم نامی که او شجر است و همچنین مقوم انسانست که سافل است بواسطه اینکه
حیوان جزو انسانست پس حساس نیز جزو انسانست و تمیز میکند انسانرا از آنچه که جزو
کرده است حیوان را از آن که آن مشتمل است مثلا و کلیت نیست یعنی لازم نیست که هر مقوم سافل
مقوم عالی باشد چنانچه مقوم سافل یعنی عالی مثل ناطق که مقوم انسانست که سافل
است و مقوم حیوان که عالی است نیست و قسم از عکس است مقوم است کلیه هر مقسم سافل ...

مقوم عالی است بواسطه اینکه اگر فصل قسم از برای سافل میکند همین فصل قسم از برای عالی است نیز باید کرد بواسطه
اینکه سافل خود قسم عالیست و قسم قسم آن شی قسم آن شی است مثل ناطق که مقسم حیوانست که سافل است و همچنین مقسم
جسم نامی است و هرچه که فصل قسم از برای قسم شی کند تحصیل قسم از برای آن شی کرده خواهد بود و کلیت
نیست که هر مقسم عالی مقسم سافل باشد چنانچه دیده که مقسم عالی مقوم سافل است مثل ناطق که مقسم حیوانست که
عالی است و مقوم انسانست که سافل است الرابع الخاصة وهو الخارج المقول علیها فقط
ماهیت حقیقیة واحدة فقط چهارم از کلیات خمس خاصه است و خاصه هم خارج حقیقت که مقول
میشود بر ماهیت حقیقیه واحده و بس یعنی مقول میشود بر افراد یک حقیقت و کار بست که این حقیقت
نوع باشد یا جنس خاصه را خاصه نوع میگویند مثل ضاحک که خاصه نوع است بواسطه اینکه مقول
میشود بر افراد حقیقت انسانی و بس که انسان نوع است پس ضاحک خاصه نوع است و کار بست که حقیقت
جنس باشد اگر جنس باشد آن خاصه را خاصه جنس میگویند مثل ماشی که مقول میشود بر افراد حقیقت واحده که
آن حیوانست و حیوان جنس است پس ماشی نسبت بحیوان خاصه است و نسبت بانسان عرض عام
است و میتواند بود که شی نسبت بشی خاصه آن شی باشد و نسبت بشی دیگر عرض عام الخامس العرض
العام وهو الخارج المقول علیها وعلی غیرها پنجم از کلیات خمس عرض عام است و عرض عام امر خارجی است
که مقول میشود بر ماهیت حقیقیه واحده و بر غیر او و کل منهما ان امتنع انفکاکه عن الشی فلازم والا فمفارق
خاصه و عرض عام اگر ممتنع باشد انفکاک ایشان از شی پس ایشان را لازم میگویند و اگر ممتنع نباشد انفکاک
ایشان از شی پس ایشان را عرض مفارق میگویند پس خاصه بر دو قسم شد لازم و مفارق خاصه
لازم مثل کاتب بالقوه نسبت بافراد انسان بواسطه اینکه کاتب بالقوه هرگز منفک نمیشود از
افراد انسان و در بعضی محل کاتب بالفعل گفته اند و عرض عام لازم مثل ماشی بالقوه نسبت بافراد
انسان بواسطه اینکه ماشی بالقوه هرگز منفک نمیشود از افراد انسان و عرض عام مفارق
مثل ماشی بالفعل نسبت بافراد انسان بواسطه اینکه میتواند بود که ماشی بالفعل در بعضی اوقات

منفک از بعضی افراد انسان باشد بالنظر الی الماهیة او الوجود ذهنی لازم گردد قسمت لازم ماهیة
لازم وجود و لازم ماهیة آنست که در خارج و در ذهن هر دو لازم آن شی باشد مثل زوجیت اربعه
لازم چهار است هم در ذهن و هم در خارج و لازم وجود آنست که در امر وجودین فقط لازم
و لازم وجود در دو قسمت لازم وجود خارجی و لازم وجود ذهنی لازم وجود خارجی است
که ممتنع شد انفکاک آن لازم از آن شی در خارج یا در وجود ذهن توانند بود که منفک شود
مثل حرارت که لازم وجود آتش است در خارج اما در ذهن منفک میشود از آتش و لازم وجود
ذهنی آنست که ممتنع شد انفکاک لازم از شی در ذهن یا در خارج توانند بود که منفک شود
مثل کلیت انسان که هرگاه که انسان در ذهن در آید کلیت اما در خارج منفک میشود از
انسان و این لازم وجود ذهنی را معقول ثانی هم گویند بیّن یلزم تصوره من تصور الملزوم او من
تصورهما الجزم باللزوم یعنی لازم بر دو قسم است بین و غیر بین و لازم بین را دو معنی گفته اند
اول آنست که از تصور ملزوم تصور آن لازم لازم آید یعنی هرگاه که ملزوم در ذهن در آید
لازم در ذهن در آید مثل بصر که لازم عمی است و هرگاه که عمی در ذهن در آید بصر در ذهن در
آید بواسطه آنکه عمی عدم مضاف به بصر است و تعقل عدم البصر بدون بصر نمیتوان کرد پس هرگاه
تعقل عمی کردی تعقل بصر نیز کرده و این لازم بین بمعنی اخص میگویند و این است لزوم ذهنی
که در دلالت التزامی معتبر است و بعضی گفته اند که لازم بین بآن معنی است که از تصور مجموع ملزوم
و لازم و تصور نسبت لازم بملزوم جزم بلزوم حاصل شود مثل زوجیت که لازم اربعه است بآن
معنی که هرگاه تصور زوجیت کردیم و تصور اربعه کردیم و تصور نسبت زوجیت با اربعه کردیم باین
طریق که آیا اربع زوج است یا نه جزم بلزوم زوجیت از برای اربعه حاصل میشود و این
را لازم بین بمعنی اعم میگویند و در بین که میان معنی اول و معنی ثانی عموم و خصوص مطلق است
نظری ست اگرچه تفارق معنی ثانی از اول ظاهر است بواسطه آنکه میتواند بود که از تصور

مجموع ملزوم و لازم و تصور نسبت جزم بلزوم حاصل شود و اما از تصور ملزوم تصور لازم لازم نیاید مثل
زوجیت و اربعه که از تصور هر دو و تصور نسبت جزم بلزوم زوجیت مر اربعه را حاصل
میشود و اما از تصور ملزوم تصور لازم لازم نمی آید بواسطه آنکه بسا هست که شخصی تصور اربعه
بکند و از زوجیت اصلا بخاطر او نرسد و اما نکته هست در استلزام معنی اول معنی ثانی را
چه شاید که از تصور ملزوم تصور لازم لازم آید و از تصور هر دو جزم بلزوم حاصل نشود
کما آنکه عبارت یلزم من تصوره تصور الملزوم را دلیل کرده گویند مدعا این عبارت است
که یلزم تصوره من تصور الملزوم من حیث انه لازم یعنی لازم آید تصور او از تصور ملزوم از جهت
که لازم لازم این ملزوم است و در این صورت علم بلزوم این لازم از برای ملزوم حاصل شده و علم
و جزم یعنی یکی اند پس هیچ گاه جزم بلزوم این لازم از برای ملزوم حاصل شده هم در این
صورت اعمیت و اخصیت صحیح است و غیر بین بخلافه یعنی و لازم غیر بین بخلاف
آنست و معنی آنکه لازم بین را دو معنی بود لازم غیر بین را نیز دو معنی است یکی آنکه از
تصور ملزوم تصور لازم لازم نیاید دیگر آنکه از تصور هر دو جزم بلزوم حاصل نشود
مثل حدوث که لازم عالم است و اما از تصور حدوث و عالم و نسبت حدوث
بعالم باین طریق که آیا عالم حادث است یا نه جزم بلزوم حاصل نمیشود بلکه در لزوم
حدوث از برای عالم محتاج بدلیل است و همچنین میان این دو معنی اعم و اخص مطلق
خواهد بودن برعکس یعنی نقیض اخص اعم خواهد بودن و نقیض اعم اخص خواهد بود
مثلا هرگاه از تصور ملزوم تصور لازم لازم نیاید اعم است و هرگاه از تصور
هر دو جزم بلزوم حاصل نشود اخص است و اما عرض مفارق یدوم او یزول
بسرعة او بطؤ یعنی اگر ممتنع نباشد انفکاک او از شی آن عرض مفارق است یعنی
مفارق بالقوه باین معنی که محال نباشد انفکاک او از شی آن عرض مفارق است

بعنی متغایر بالتبوه باین معنی که محال نه باشد انفکاک او از شئ خواه بالفعل متغایر شود یا متغایر نشود
بالفعل ولهذا عوض متغایر برد و قسمت دایم و زایل بواسطه انکه انچه محال نه باشد انفکاک
او از شئ پس ممکن الانفکاک است میتواند بود که هرگز از شئ منفک نشود و این را دایم میگویند
مثل حرکت که محال نیست که منفک از فلک شود و منفک از فلک ساکن است اما هرگز جدا نشود
یعنی منفک از فلک نمیشود و میتواند بود که ممکن الانفکاک منفک شود از شئ و این را زایل
میگویند و زایل بر دو قسم است زایل بسرعت و زایل ببطو زایل بسرعت است که
زایل شود از شئ بزودی مثل حمره خجل وصفره وجل که سرخی عارض شخص میشود که شرمنده
و این بزودی زایل میشود و زایل ببطو انست که زایل شود اما دیر زایل شود مثل
اثر امن جوانی و سیمو عشق که زایل میشود از اینکس اما دیر زایل میشود خاتمه مفهوم الکلی [illegible]
یسمی کلیاً منطقیاً ومعروضه طبیعیاً والمجموع عقلیاً وکذا الانواع الخمسة خاتمه در بیان مفهوم است
بدانکه حیث کلیات مفهوم لفظ کلی را نام نهاده اند کلی منطقی و مفهوم کلی انچیزیست
که ممتنع نیست فرض صدق او بر کثیرین این معنی را کلی منطقی میگویند و این مفهوم را افراد
بسیار است مثل انسان و حیوان و غیر ان و این را کلی طبیعی گویند باین معنی که
در خارج موجود میشود و مجموع کلی منطقی و کلی طبیعی کلیه عقلیست مثل انسان
و این کلی را کلی عقلی میگویند باین معنی که در عقل در می اید و همچنین است انواع خمسه
که ان جنس و فصل و خاصه و عرض عام و هریک ازینها باین سه اعتبار ماخوذ در جنس
جنس منطقی و جنس طبیعی و جنس عقلی مفهوم لفظ جنس است و مفهوم جنس انکلیست که مقول
شود بر امور مختلفة الحقایق در جواب ما هو و معروضات این مفهوم را جنس طبیعی
میگویند مثل حیوان و مجموع جنس منطقی و جنس طبیعی را جنس عقلی میگویند مثل حیوان
جنس و همچنین فصل نیز باین سه وجه ماخوذ میشود فصل منطقی کلی است که مقول شود

ای ادای

بشئ در جواب ای شئ هو فی ذاته و معروض این را فصل طبیعی میگویند مثل ناطق و مجموع فصل منطقی
و فصل طبیعی را فصل عقلی میگویند مثل ناطق فصل عقلی نیست که این اعتبارات ثلث در هر نه کلیات
که ان ثلث زاید [illegible] جاریست و مصنف در شرح شمسیه اجزاء اینها در جزئی که دو معنی جزئی نیز منطقی و
طبیعی پیدا شده بواسطه انکه مفهوم جزئی را جزئی که ممتنع نیز فرض صدق او بر کثیرین جزئی منطقی است
و انکه جزئی که این بر وصادق می اید افراد جزئی طبیعی میگویند مثل زید و مجموع را جزئی عقلی میگویند
و انکه وجود الطبیعی بمعنی وجود اشخاصه و کلی منطقی در خارج موجود نمیشود بواسطه انکه مفهوم
اعتباری عقلی از معقولات ثانیه است و کلی عقلی نیز در خارج موجود نمیشود بواسطه انکه
او مرکب از کلی منطقی و کلی طبیعی پس کلی منطقی جزو اوست و کلی منطقی محالست که در خارج موجود
شود و این متفق علیه است که کلی طبیعی در خارج موجود [illegible] و غیر موجود و اشخاص موجود میشود و علت
و این است که ایا در خارج موجود اشخاص موجود میشود یا نه بعضی بر این است که اصلا در خارج موجود
نمیشود و اشخاص او در خارج موجود میشود اما وجود اشخاص یعنی دو موجود در وجود [illegible] در خارج
وجود موجود شده اند و نزد ایشان نیست که زید در خارج موجود میشود کلیه باو وجود
او موجود شده است اگر گویند که چون [illegible] نیست که کلی طبیعی اصلا در خارج موجود
نیست پس چه است که عبارت را باین طریق میگویند والطبیعی لا وجود له الا فی الخارج را
گفته است که حق انست که کلی طبیعی موجود است یعنی بوجود اشخاص باجواب گوییم که در عبارت
قصد [illegible] فایده کرده است که اشاره است بمذهب خود که کلی طبیعی حقیقتا در خارج موجود
نمیشود و در اشارات بتوجیه انکه در عبارات قدما مثل شیخ ابوعلی در شفا و غیره
واقع شده که کلی طبیعی موجود است در خارج یعنی [illegible] که کلی طبیعی موجود است
یعنی که اشخاص او در خارج موجود است لیکن مخفی نماند که تحقیق باین توجیه [illegible]
وکتقیق [illegible] الی المبسوطات فصل معرف الشی ما یقال علیه لافادة تصوره [illegible]

یعنی کلی طبیعی [illegible] در خارج موجود نیست

فارغ شد مصنف از مباحث کلیات شروع کرد در معرف که مقصد اصلی این باب تصورات است و چون کلیات
خمس موقوف علیه معرف بودند بواسطه آنکه معرف مرکب از کلیات خمس است اول از آنجهت شروع
کرد در کلیات خمس و بعد در معرف بعضی اعتراض کرده اند که معرف مرکب از کلیات خمس نمیباشد
بلکه مرکب از جنس و فصل و خاصه است پس نوع و عرض عام را بی فایده ذکر کرده است جواب گفته اند
که اگر نوع و عرض عام را ذکر نمیکرد تمیز در میانه کلیات نمیتوانست کرد پس این دو را نیز ذکر
کرد تا تمیز میانه کلیات تواند کرد و معرف بواسطه آنکه سبب معرفت باشد باشد و معرف آنچیزیست
که محمول شود بر آن شی تا دانسته شود آن شی بحقیقت و عرض از حمل معرف بر آن شی افاده
تصور آن شی است و چنان است که هرگاه که حمل کردیم شی را بر شی دانسته خواهد بودن که عرض از
حمل افاده تصور است و این معرف تصور است و بی [illegible] بودن که عرض از این حمل افاده تصور است
بلکه عرض حکم باشد و مضاف [illegible] و این معرف نیست بلکه حکمی است از احکام آن و شرطه ان یکون
مساویا و اجلی ذکر کرده شده است که معرف مساوی معرف است یعنی هر جا صادق آید
این صادق آید و هر جا [illegible] صادق آید و صادق آید زیرا که چون در معرف [illegible] است
که محمول شود در معرف [illegible] والاطلاع و اخص اگر محمول شود [illegible] اخص افاده
تصور [illegible] زیرا که اخص [illegible] اعم و اخص [illegible] موجود میشود [illegible] زیرا که گاه
اخص [illegible] موجود میشود و اعم موجود میشود و گاه اعم موجود میشود بدون اخص و اعم اگر [illegible] افاده
[illegible] تصور میکنند [illegible] تصور معتبر در نظر اهل فن [illegible] تصور از معرف نزد ایشان
تصور معرف است بوجهی که حاصل شود اطلاع بر جمیع ما عداه [illegible] افاده
هیچ یک نمیکنند [illegible] ذکر کرده اند که معرف اجلی [illegible] از معرف زیرا که معرف [illegible] تصور مجهول است
که افاده تصور مجهول تصوری کند که آن معرف است فلا یصح بالاعم والاخص [illegible] معرفت
بر اشتراط المساواة والمساوی [illegible] والاخفی ای [illegible] بر اشتراط الاجلی بودن [illegible]

پس صحیح نیست تعریف باعم و تعریف باخص بواسطه آنکه ما شرط کردیم که معرف مساوی معرف است و همچنین
صحیح نیست تعریف با کبری که اگر مساوی معرف بشد در معرفت یا اخفی از معرف نیز بنا بر آنکه ما
شرط کردیم که معرف اجلی از معرف است والتعریف بالفصل القریب حد و بالخاصة رسم چون نیز ظاهر
کرده شده در معرف که مساوی معرف [illegible] پس البته معرف شامل خواهد بود بر امری که تمیز معرف کند
از جمیع ما عدا خواه ذاتی باشد و آن فصل قریب است یا عرضی باشد و آن خاصه است پس البته در تعریف
یا فصل قریب یا خاصه مذکور خواهد بود پس تعریف بفصل قریب را حد میگویند زیرا که حد
بمعنی منع است و چون این معرف منع میکند ما عدای معرف را از دخول در معرف از جهت او را
حد میگویند و تعریف بخاصه را رسم میگویند بواسطه آنکه رسم بمعنی اثر است و خاصه نیز [illegible]
و اثری است از آثار او پس از آنجهت تعریف بخاصه را رسم میگویند فان کان مع الجنس القریب
فتام والا فناقص پس هرگاه این فصل قریب و خاصه اگر با جنس قریب باشد آن معرف را حد
تام و رسم تام میگویند و اگر با جنس قریب نباشد اعم از آنکه [illegible] هیچ چیز دیگر نباشد یا آنکه
باشد اما جنس بعید باشد این معرف را حد ناقص و رسم ناقص میگویند پس فصل قریب
با جنس قریب حد تام میگویند بواسطه آنکه مشتمل بر تمام ماهیت معرف است مثل تعریف انسان
که حیوان ناطق و فصل قریب را با جنس بعید حد ناقص میگویند بواسطه آنکه تمام ماهیت معرف نیست
مثلا هرگاه که تعریف کنند انسان را که جسم ناطق حد ناقص خواهد بود و همچنین تعریف بفصل قریب تنها نیز
حد ناقص است بنا بر آنکه تمام ماهیت معرف نیست مثل تعریف انسان بناطق و تعریف بخاصه
و جنس قریب را رسم تام میگویند بواسطه آنکه شباهت بحد تام دارد از آنکه مشتمل است بر جنس قریب
و تعریف بخاصه فقط یا بخاصه و جنس بعید را رسم ناقص میگویند بواسطه شباهت با حد ناقص
ولم یعتبروا بالعرض العام والاعتبار ذکر کرده اند متاخرین تعریف بعرض عام را بواسطه آنکه عرض
عام نه تمام ماهیت معرف است و نه تمیز میکند ماهیت را از جمیع ما عدا بعضی اعتراض کرده اند که تعریف

معرف عام جایز است چه می تواند بود که دو عرض عام را ترکیب کنند و مر او را با هم مساوی
معرف بر شی مثل تعریف خفاش بطایر و لود که طایر عرض عام خفاش است و شامل است مر طیور
را و ولود نیز عرض عام است چه شامل مثل فرس و اسب است لیکن وصف طایر بودن
و ولود بودن با هم جمع نشده الا در خفاش پس مجموع مساوی خفاش است پس تعریف بوی
عام جایز شد جواب گفته اند که ما گفته ایم که تعریف بعرض عام جایز نیست از ان حیثیت که عرض
عام است یعنی بر عموم خود باقی باشد و تعریف بطایر و لود درین صورت نه از ان جهت است
که عرض عام است بلکه ازین حیثیت است که جزو خاصه مرکبست وقد یقال فی النقص اللفظی
یکون باعم کالغضنفر الاسد وقد یقصد به تفسیر مدلول اللفظ و تحقیق این بحث اینست که اگر قدما در
ناقص تعریف باعم نیست در حد ناقص و رسم ناقص همچنانکه در تعریف لفظی تعریف باعم جایز است
مراد که تعریف بر دو وجه است تعریف حقیقی و تعریف لفظی تعریف حقیقی انست که غرض از ان
تعریف تحصیل مجهول است مثلا هرگاه ما انسان را ندانیم و تعریف کنند او را بحیوان ناطق این
تعریف حقیقی است تو اسطا انکه غرض تحصیل مجهولیست که ان انسانست و تعریف لفظی انست
که غرض از ان تعریف تحصیل مجهول نباشد بلکه قصد کرده باشیم بان تفسیر و تعیین مدلول
لفظ را و احضار ان از میان مخزونات و معلومات تا معلوم شود که مراد از این لفظ این
معنی است مثلا هرگاه شخصی می داند معنی را که ان حیوان مفترس است و شنود از کسی که
ذات غضنفر او گوید که الغضنفر بچه معنی دارد این لفظ و در جواب گوید
که الغضنفر اسد این تعریف لفظی خواهد بود چه غرض از تعریف غضنفر تحصیل مجهول
نیست بلکه غرض تعیین مدلول غضنفرست و احضار او از میان معلومات تا دانسته
شود که او مراد بوده از لفظ غضنفر در تعریفات لفظی تعریف باعم جایز است
چه غرض از و نصب علامتیست از جهت تعیین مدلول لفظ مثل انکه سعدانة نبات

المقصد الثا

المقصد الثانی القضیة قول یحتمل الصدق والکذب چون مصنف فارغ شد از مبحث تصورات
شروع کرد در مبحث تصدیقات و چون در تصدیقات بحث میکند از حجت و قضایا
اجزاء حجت اند ازین جهت اول بحث از قضایا نمود و قضیه قولیست یعنی مرکبست
که احتمال صدق و کذب دارد تفسیر مرکب بر دو قسم است مرکب ملفوظ و مرکب
معقول مرکب ملفوظ مثل زید قائم و مرکب معقول مثل معنی زید قایم و نسبت حکمیه
همچنین قضیه ملفوظه و معقوله نیز باشد و تعریف بر هر دو صادق است چه قول احتمال
هر دو دارد و صدق مطابقه خبرست با واقع و کذب عدم مطابقه خبرست با واقع و بر
تعریف قضیه اعتراض کرده اند که مشتمل است بر دور تو اسطا انکه در تعریف قضیه صدق
و کذب اخذ کرده اند و در تعریف صدق و کذب خبر اخذ کرده اند که مراد از قضیه
است پس دانستن قضیه موقوف بر دانستن تفسیر جواب گفته اند که ما دو قضیه صدق و کذب
دو ایم صدق و کذب بر ثبت که صفت خبر است و صدق و کذب لا ثبت که صفت مخبر است
اگر شما صدق و کذب را صفت خبر را دیده بود دور لازم می اید اما لازم نیست که صفت
مخبر را دیده بلکه صفت مخبر دیده ایم و بعد از ان تعریف قضیه چنان میشود که قضیه
که احتمال داشته باشد صدق و کذب قائل را یعنی تواند بود که قائلش مطابق واقع
گفته باشد خبر مطابق واقع گفته باشد پس درین صورت دور لازم نیاید تو اسطا انکه
در تعریف این صدق و کذب اخذ خبر نکرده اند و لهذا البعض چنین گفته اند که
القضیة قول یصح ان یقال لقائله انه صادق او کاذب و بعضی دیگر جواب
گفته اند که صدق و کذب موقوف بر خبر نیستند بلکه صدق و کذب
بدیهی اند و بعضی دیگر گفته اند که خبر بدیهی است و موقوف بر صدق و کذب نیست
و تعریف لفظی است فان کان الحکم فیها بثبوت شی لشی او نفیه عنه فحملیة موجبة او سالبة

وسمی المحکوم علیه موضوعا والمحکوم به محمولا والدال علی النسبة رابطة پس اگر تو در قضیه حکم
به ثبوت شی از برای شی یا سلب شی از برای شی حملیه است و حملیه بر دو قسم است موجبه
و سالبه پس حملیه موجبه آنست که حکم کنند در وی بثبوت شی از برای شی مثل زید عالم
و حملیه سالبه آنست که حکم کنند در وی بسلب شی از شی مثل زید لیس بقایم و اجزای
قضیه چهار است نزد متأخرین محکوم علیه و محکوم به و نسبت حکمیه موسوم بتقیید و وقوع
یا لا وقوع آن نسبت که او را حکم گویند و نزد متقدمین سه است محکوم علیه و محکوم به
و نسبت حکمیه میدانند و عبارت مصنف ناظر است در مذهب قدما چه زیرا که او را
جزو دیگر نکرده و نام نهاده اند محکوم علیه را موضوع بواسطه آنکه وضع کرده اند او را
و برای اثبات شی دیگر از برای او ثابت کنند و محکوم به را محمول میگویند گویا که از برای او حمل کرده
بر موضوع بار کرده اند و نسبت را که علامت او کرده اند یعنی لفظ دال بر نسبت را
رابطه میگویند تسمیة للدال باسم المدلول و قد یستعمل فیها هو فی معنی تحقیق کلمه طرفی استعاره
مویدا رابطه میگویند چنانکه معلوم شد که در قضیه حملیه دال بر نسبت بین بین را رابطه
میگویند و نسبت بین بین معنی حرفی است بواسطه آنکه غیر مستقل است پس لفظ رابطه
که دال است بر او ادات هم بود رابطه بر دو قسم است رابطه زمانی که با وجود دلالت
بر نسبت دلالت بر زمان نیز میکند مثل افعال ناقصه در لغت عرب و در لغت عجم
زمانی نیست که دال بر نسبت است اما دال بر زمان نیست مثل است در فارسی
و منطقیان گفته اند که رابطه غیر زمانی در لغت عرب هو و نظایر او است و اعراب
کرده اند که هو و امثال او در اصل وضع نکرده اند از برای نسبت بلکه ضمیرست راجع بکسی
که پیش از وی مذکور شده باشد مثل زید هو قایم ضمیرست راجع بزید پس اسم
پس معنی نما گفته اند که هو حرفست و رابطه است و دلالت بر نسبت میکند

جواب گفته

جواب گفته اند که اهل عربیت و اهل منطق خلاف کرده اند که آیا حکم در جزو ثانی شرطیه است
که جزا بود میگویند یا میان شرط و جزا است اهل عربیت بر آنند که حکم در جزا است و شرط
قید حکم است از قبیل ظرف و حال که ظرف حکم است پس در مثل ان کانت الشمس طالعة فالنهار
موجود پس اهل عربیت اینست که حکم در جزو ثانی است که النهار موجود است که بر سبیل ان
اثبات وجود از برای نهار کرده است پس محکوم علیه نهار باشد و محکوم به موجود
پس در این صورت جزو اول و جزو ثانی را محکوم علیه و محکوم به نتوان گفت و مذهب
اهل منطق اینست که حکم در میانه جزو اول و جزو ثانی است که ان کانت الشمس طالعة فالنهار
موجود باشد زیرا که حکم اینجا بتعلیق وجود نهار است بر طلوع شمس پس مثل علیه که
طلوع شمس است محکوم علیه و مثل که وجود نهار است محکوم به پس مصنف که جزو اول
و جزو ثانی گفته محکوم علیه و محکوم به بنا آنست که مذهب اهل عربیت اراده
یا آنست که نه اراده مثل عبارتی میگویند که مشهور و مذهب صحیح نزد وی است جزو اول
مقدم آنست که او پیش است در ذکر و در ذکر یعنی در تلفظ و تعقل و جزو ثانی را
تالی میگویند بواسطه آنکه از پی در می آید و الموضوع ان کان شخصا سمیت القضیة قضیه
یعنی موضوع قضیه اگر جزوی حقیقی باشد و شخص باشد آن قضیه را شخصیه میگویند و مخصوصه
نیز میگویند بواسطه آنکه موضوع قضیه او جز و مخصوص شخص است و ان کان نفس
الحقیقة فطبیعیة و اگر موضوع قضیه کلی باشد اگر حکم کرده باشد بر نفس حقیقت
کلی این قضیه را طبیعیه میگویند بواسطه آنکه حکم بر نفس طبیعت کلی کرده اند
مثل الانسان نوع و الحیوان جنس که حکم نوعیه و جنسیه بر نفس حقیقت انسان
و حیوان کرده ایم نه بر افراد ایشان و الا فان بین کمیة افراده کلا او بعضا
فمحصورة کلیة او جزئیة و بازاء آن سورا و اگر حکم بر نفس حقیقت کلی کرده باشیم

اگر بیان کمیت افراد کرده باشند کلا یا بعضا یعنی گفته باشند که حکم بر هر یک از افراد است یا بر بعضی افراد است
این قضیه را محصوره میگویند و مسوره نیز میگویند اما انکه محصوره اش میگویند بواسطه انکه حصر افراد
کرده است اگر چه بعض تعداد نکرده است با نظر بکلیت و جزئیت کرده اما انکه مسوره اش
میگویند بواسطه انکه مشتمل بر سور است و سور انچیزیست که بان بیان کمیت افراد کلا یا بعضا
کنند مثل لفظ کل و بعض و این سور را از سور بلد گرفته اند همچنانکه حصار شهر احاطه شهر
میکند این لفظ نیز احاطه افراد کرده پس اگر بیان کمیت افراد کلا کرده باشند این را محصوره
کلیه میگویند و اگر بیان کمیت افراد بعضا کرده باشند این را محصوره جزئیه میگویند
و هر یک از این کلیه و جزئیه یا موجبه می باشند و یا سالبه پس بنا بر این قضیه محصوره چهار
قسم شد موجبه کلیه موجبه جزئیه سالبه جزئیه و سور موجبه کلیه کل افرادی است و الف لام
استغراق و هر چیز که افاده معنی این بکند از هر لغتی که باشد چنانکه در فارسی گوییم هر انسان
حیوان است لفظ هر اینجا سور ایجاب کلی است و سور سالبه کلی لا شیء و لا واحد
و هر چه باین معنی بود دیگر مثل وقوع نکره در سیاق نفی مثل ما جائنی رجل و سور موجبه جزئیه
بعض است و هر چه افاده معنی او کند چون وقوع نکره در اثبات مثل انسان جائنی
و سور سالبه جزئیه لیس کل است و لیس بعض و بعض لیس است و لیس کل از نوع ایجاب کلی
میکند در رفع ایجاب کلی مستلزم سلب جزئی است و الا فمهملة یعنی و اگر بیان کمیت
افراد کلا یا بعضا نکنند این قضیه را مهمله میگویند بواسطه اهمال در بیان کمیت افراد
مثل الانسان حیوان اگر مراد از الف لام الف و لام عهد ذهنی باشد و اگر عهد خارجی باشد
این قضیه شخصیه است و اگر الف و لام استغراق باشد این قضیه محصوره است و اگر الف لام
جنس باشد این قضیه طبیعیه است و تلازم الجزئیة یعنی قضیه مهمله و قضیه جزئیه متلازمانند
باین معنی که هرگاه صادق آید مهمله صادق می آید جزئیه و بالعکس اما انکه هرگاه صادق آید

مهمله

مهمله صادق می آید جزئیه بواسطه انکه مهمله انست که در او حکم بر فرد شده نیز اما تعیین افراد نشده
کلا یا بعضا و هرگاه صادق آید حکم بر فرد صادق خواهد آمد این حکم بر بعض افراد و اما عکس بواسطه
انکه هرگاه صادق آید حکم بر بعض افراد صادق می آید حکم بر فرد مطلقا و این ظاهر است
و لا بد فی الموجبة من وجود الموضوع محققا و هی الخارجیة او مقدرا و هی الحقیقیة او ذهنا فالذهنیة
یعنی و ناچار است در قضیه موجبه از موجود بودن موضوع در خارج محققا یعنی اعم از انکه
حکم شده باشد قبل از حکم یا بعد از حکم و این قضیه را خارجیه میگویند مثل کل نار حارة
یا مقدرا یعنی تقدیر وجود موضوع کنیم در خارج اعم از انکه موضوع موجود نیز در خارج باشد
مثل کل انسان حیوان یا موضوع موجود نباشد در خارج اما تحقیقی نیز گر یافت
شود در خارج متصف شود بمحمول و حکم بایجابی که در قضیه کرده ایم صادق نیز باشد مثل کل عنقا
طائر اگر چه عنقا موجود نیست در خارج اما اگر یافت شود در خارج متصف خواهد
بود بطیران و این حکم ایجابی صادق خواهد بود و این قضیه را حقیقیه میگویند بواسطه
انکه حقیقیه قضیه انست که مستعمل است در علوم یا انکه ناچار است در قضیه موجبه
از موجود بودن موضوع در ذهن و این قضیه را ذهنیه میگویند مثل الانسان نوع
و از این بیان معلوم شد که قضیه خارجیه انست که حکم کنند در او بر افراد خارجیه محققه
اعم از انکه این افراد موجود باشند در حال حکم یا قبل از حکم یا بعد از حکم و قضیه حقیقیه انست
که حکم کنند در او بر افراد خارجیه اعم از محقق و مقدر و قضیه ذهنیه انست که حکم کنند در او
بر افراد ذهنیه اعتراض کرده اند که همچنانکه ایجاب تقاضای وجود موضوع میکند
همچنین سلب تقاضای وجود موضوع میکند در ذهن جواب گفته اند که اگر چه سلب تقاضای
وجود موضوع میکند لکن ایجاب تقاضای وجودی میکند که سلب تقاضای ان وجود
نمیکند بواسطه انکه ایجاب تقاضای دو وجود میکند یک وجود در حال حکم و اوست که
سلب است در ان وجود و یک وجود دیگر قطع نظر از حکم بواسطه انکه ایجاب ثبوت شیء است

از برای شی و ثبوت شی از برای شیء فرع ثبوت مثبت است در اواد بقول ما که بغیر از ایجاب محصله
وجود موضوع میکنند زیرا که صدق سلب محمول کلیه با این معنی است که موضوع موجود نیست و محمول از او
مسلوب است و همچنین بالنسبة موضوع معدوم پس معلوم شد که سلب تقاضای آن وجود نمیکند و
بدانکه میان قضیه موجبه کلیه خارجیه و قضیه موجبه کلیه حقیقیه عموم و خصوص من وجه است ماده اجتماع
مثل کل انسان حیوان ماده افتراق از جانب خارجیه مثل آنکه فرض کنیم که جمیع اشکال که در
خارج موجودند مثلث اند در این هنگام صادق خواهد آمد کل شکل مثلث بحسب الخارج
یعنی آنچه شکل است در خارج مثلث است در خارج و صادق نخواهد آمد کل شکل مثلث
بحسب حقیقیه یعنی هرچه اگر یافت شود در خارج و شکل باشد او مثلث است که اگر یافت
شود مثلث خواهد بود زیرا که میتواند بود که بعضی از اشکال که بعد از این یافت شود
در خارج مثلث نباشد بلکه مربع باشد پس معلوم که کل شکل مثلث خارجیه صادق است
و حقیقیه صادق نیست و ماده افتراق از جانب حقیقیه مثل کل عنقاء طایر و چون معلوم شد
که میانه موجبه کلیه خارجیه و موجبه کلیه حقیقیه عموم و خصوص من وجه است پس قیاس نقیض
این که سالبه جزئیه حقیقیه خارجیه است و سالبه جزئیه حقیقیه میانه او نیز خواهد بود
چنانچه در بحث نسب معلوم شد ماده اجتماع مثل بعض الانسان لیس بحجر ماده افتراق از جانب حقیقیه
از جانب خارجیه مثل بعض العنقاء لیس بطایر و ماده افتراق از جانب حقیقیه
مثل بعض الشکل لیس بمثلث بر تقدیری که فرض کنیم که جمیع اشکال در خارج منحصر در
مثلث اند و موجبه جزئیه خارجیه اخص مطلق است از موجبه جزئیه حقیقیه زیرا که
اگر هرگاه که حکم کنیم بایجاب محمول از برای موضوع محقق حکم بایجاب محمول از برای
موضوع محقق یا مقدر کرده شده است مثل بعض الانسان حیوان و نیست چنین که هرگاه
که حکم کنیم بایجاب محمول از برای موضوع محقق شده باشد مثل بعض العنقاء طایر و چون
معلوم شد که موجبه جزئیه خارجیه اخص مطلق است از موجبه جزئیه حقیقیه پس سالبه کلیه خارجیه

اعم مطلق

اعم مطلق خواهد بود از سالبه کلیه حقیقیه زیرا که نقیض اخص اعم است از نقیض اعم
چنانچه در بحث نسب معلوم شد و ماده اجتماع لا شیء من الانسان بحجر ماده افتراق از
جانب حقیقیه مثل لا شیء من العنقاء بطایر و قد یجعل حرف السلب جزءا من جزء فتسمی معدولة
و گاه هست که حرف سلب را جزء چیزی میگردانند مثل لا حی که جزء قضیه یعنی جزء از موضوع و محمول
میگردانند این را معدولة المحمول مثل الجماد لا حی چنانچه یا جزء از موضوع و محمول میکنند
این را معدولة الطرفین مثل اللا عالم لا جاهل و [illegible] این را معدولة میگویند زیرا که
حرف سلب در اصل موضوع است از برای سلب شیء از شیء و چون حرف سلب جزء موضوع
یا محمول شد و اراده نکردیم از او سلب شیء از شیء پس عدول کرده شد از معنی
اصلی خود مثلا اراده نکردیم بقول ما که الجماد لا حی سلب حی از جماد بلکه اراده
کردیم از این قول اثبات لا حی از برای جماد و اگر حرف سلب جزء هیچ یک از
موضوع یا محمول نشده این را محصله میگویند و گاه هست که خاص میکردانند
سالبه را باسم بسیطه و قد تصرح بکیفیة النسبة فموجهة و ما به البیان جهة و گاه
هست که تصریح میکنند بکیفیت نسبت محمول بموضوع و این قضیه را موجهه میگویند
زیرا که تصریح بجهت قضیه شده است و آنچه با او هست بیان کیفیت نسبت او را
جهت میگویند مثل ضرورت و لا ضرورت و دوام و لا دوام و تحقیق مقام آنست
که هرگاه که موضوع و محمول را وجودی در نفس الامر هست و وجودی در عقل و وجود
در لفظ همچنین نسبت را وجودی در نفس الامر هست و وجودی در عقل و وجودی
در لفظ و گاه هست که نسبت یافت شود در نفس الامر هرگاه که آن نسبت یافت
شد در عقل عقل اعتبار میکند از برای او کیفیتی خواه این کیفیت موافق نفس
این کیفیت نفس الامری باشد یا مخالف و هرگاه که یافت شد در لفظ او

عبارتی که دلالت کنند بران کیفیتی که عقل از آن اعتبار کرده است و چنانکه موضوع و محمول
را وجودی است در نفس الامر و در عقل و باین اعتبار کرده اند اجزاء قضیه معقوله وجودی
هست در لفظ و این اعتبار کرده اند اجزاء قضیه ملفوظه همچنین کیفیت نسبت را وجود
هست در نفس الامر و در عقل و در لفظ و آن کیفیتی که ثابت است مر نسبت را در عقل جهت
قضیه معقوله میگویند و آن عبارتی که دلالت میکند بران کیفیتی که حاصل است در ذهن جهت
قضیه ملفوظه میگویند مثلا هرگاه گوییم کل انسان حیوان بالضرورة کیفیت ضرورت
ثبوتی خواهد بود در نفس الامر که این ضرورت جهت است و در عقل و در لفظ پس اگر آن جهت
معقوله یا ملفوظه مطابق آن کیفیت نفس الامری است قضیه صادق است والا کاذب
بود که قضایا موجهه بسیار است لکن آنچه مصنف اعتبار کرده است سیزده است
بسیطه و مرکبه و قضیه بسیطه آنست که معنی او یا ایجاب تنها باشد یا سلب تنها باشد پس
مثلا هرگاه گوییم کل انسان حیوان بالضرورة یعنی این قول ثبوت حیوان است از برای
انسان و هرگاه گوییم لا شیء من الانسان بحجر بالضرورة یعنی این قول سلب حجر است
از انسان و قضیه مرکبه آنست که معنی او مرکب بود از ایجاب و سلب مثلا هرگاه گوییم بعض
الانسان کاتب لا دائما یعنی این قول الکاتب ثابت است از برای انسان و سلب
کتابت است از انسان بالفعل و هر دو ایجاب و سلب در قضیه مرکبه جزو اول است
پس اگر جزو اول موجبه است آن قضیه را موجبه میگویند و اگر جزو اول سالبه است
آن قضیه را سالبه میگویند و مقدم داشت مصنف قضایای بسیطه را از آنکه قضیه بسیطه جزو
قضیه مرکبه است و چون جزو مقدم است بر کل طبعا مقدم داشت ذکر او را تا موافق شود وضع
مطبوع را قوله فان کان الحکم فیها بضرورة النسبة ما دام ذات الموضوع فضروریة مطلقة
یعنی پس اگر باشد حکم در قضیه بضرورت نسبت محمول از برای ذات موضوع ما دامی که ذات

موضوع موجود است این قضیه را ضروریه مطلقه میگویند ما ضروریه بالضرورة مثل کل انسان حیوان بالضرورة
یعنی استحاله انفکاک نسبت محمول از موضوع و اما مطلقه از جهت آنکه مقید نیست ضرورت
ما دام الوصف [illegible] مشروطه عامه [illegible] ضرورت نسبت ما دام ذات
موضوع متصف است بوصف موضوع یعنی در جمیع اوقات وصف این قضیه را مشروطه عامه میگویند
[illegible] وسطا [illegible] مشتمل است بر شرط وصف و اما عامه [illegible]
از مشروطه خاصه چنانکه معلوم خواهد شد [illegible] ما دام الوصف [illegible]
بواسطه آنکه هرگاه محمول ضروری الثبوت یا ضروری السلب در جمیع اوقات ذات
ضروری الثبوت یا ضروری السلب خواهد بود در جمیع اوقات وصف بواسطه آنکه [illegible]
وصف بعضی از اوقات ذات است و عکس نیست یعنی هرگاه ضروری الثبوت یا ضروری السلب
در جمیع اوقات وصف ضروری الثبوت یا ضروری السلب باشد در جمیع اوقات ذات ضروری
در بعضی اوقات ذات که اوقات وصف است [illegible] ضروری الثبوت یا ضروری السلب
شد هرگاه صادق است کل کاتب حیوان بالضرورة صادق است کل کاتب حیوان بالضرورة ما دام
کاتبا و صادق است کل منخسف مظلم بالضرورة ما دام منخسفا و صادق نیست کل منخسف مظلم
بالضرورة بواسطه آنکه در بعضی اوقات ذات منخسف مظلم نیست بلکه بعضی است مثل وقت
تربیع و بدانکه مشروطه عامه را بدو معنی اطلاق میکنند یعنی قضیه که حکم کرده باشند در او بضرورة
نسبت محمول از برای ذات موضوع بشرط آنکه وصف موضوع [illegible] فعل در ضرورت بشرط
و بیان مشروطه عامه باین معنی یعنی بشرط وصف و بیان مشروطه عامه بمعنی اول یعنی ما دام الوصف
[illegible] و خصوص من وجه است ماده اجتماع در قضیه است که حکم کرده باشند در او بضرورت ثبوت
محمول از برای موضوع در جمیع اوقات وصف که این وصف ضروری است مر ذات موضوع را ما دام
الاتصاف و فعل [illegible] در تحقق ضرورت مثل کل منخسف مظلم بالضرورة ما دام منخسفا

و این ظاهر است وقتی وقت کونه منخسفا بضرورة صادق است که بواسطهٔ آنکه انخساف قمر را ضروری است

در وقتی که آن وقت حیلوله است پس ظلام ضروری آن وقت ضروری خواهد بود و ماده افتراق

از جانب مشروطه شرط وصف مثل کل کاتب متحرک الاصابع ما دام کاتبا صادق

است وقتی وقت کونه کاتبا صادق نیست به واسطهٔ آنکه تحرک اصابع ضروری

ضروری ذات کاتب نیست در هیچ وقتی اگر چه وقت کتابت ضروری به واسطهٔ آنکه ممکن است

کاتب را در وقتی که خواب کنند پس تحرک اصابع ضروری نخواهد بود و در وقت

و ماده افتراق از جانب مشروطه ما دام الوصف مثل کل کاتب حیوان بالضرورة ما دام

کاتبا صادق است و شرطیه کونه کاتبا صادق نیست به واسطهٔ آنکه کتابت دخل ندارد در

تحقیق حیوانیت او وقتی وقت معین قضیه وقتیه مطلقه آن است که حکم کرده شود به ضرورت

محمول از برای موضوع در وقت معین از اوقات وجود موضوع و این قضیه را وقتیه مطلقه

میگویند اما وقتیه از واسطهٔ اعتبار تعیین وقت در او اما مطلقه به واسطهٔ عدم تقیید

به لادوام یا لاضرورة و وقتیه مطلقه اعم است از مشروطه عامه به واسطهٔ آنکه هرگاه که حکم کرده

شود به ضرورت ثبوت محمول یا به ضرورت سلب محمول در جمیع اوقات وصف حکم کرده شود

به ضرورت ثبوت یا به ضرورت سلب در وقت معین به واسطهٔ آنکه وقت وصف وقت معین است

و لازم نیست که هرگاه حکم کرده شود به ضرورت ثبوت یا به ضرورت سلب در وقت معین حکم

شده باشد در جمیع اوقات وصف چه شاید که وقت معین غیر اوقات وصف باشد مثل کل قمر

منخسف بالضرورة وقت حیلولة الارض بینه و بین الشمس که حکم کرده ایم به ضرورت ثبوت محمول

که انخساف است از برای موضوع که قمر است در وقت معین که حیلوله ارض است و این غیر وقت

وصف است پس این قضیه وقتیه صادق است و مشروطه عامه صادق نیست به واسطهٔ آنکه انخساف ضروری

قمر نیست در وقت وصف قمریت لا دائما منخسف شود و ماده اجتماع مثل کل کاتب

حیوان

حیوان فی وقت معین صادق است که آن وقت کتابت است ما دام کاتبا بضرورة صادق است و چون ثابت شد

که وقتیه مطلقه اعم است از مشروطه عامه و مشروطه عامه اعم است از ضروریه و اعم از اعم اعم

از آن شیء است پس وقتیه مطلقه اعم از ضروریه باشد و اما وقت غیر معین منتشره مطلقه آن است که حکم کرده

در قضیه به ضرورت ثبوت محمول یا به ضرورت سلب محمول در وقت غیر معین از اوقات وجود

موضوع و این قضیه را منتشره مطلقه میگویند اما منتشره به واسطهٔ عدم تعیین وقت در او

مطلقه به واسطهٔ عدم تقیید او به لادوام یا لاضرورة و منتشره مطلقه اعم است از وقتیه

مطلقه به واسطهٔ آنکه هرگاه که حکم کنند به ضرورت نسبت در وقت معین حکم کرده شده است

به ضرورت نسبت در وقت ما و این ظاهر است و لازم نیست که هرگاه که حکم کنند به ضرورت

نسبت در وقت ما حکم شده باشد به ضرورت نسبت در وقت معین مثل کل انسان متنفس بالضرورة

فی وقت ما حکم کرده ایم به ضرورت نسبت در وقت ما و حکم نکرده ایم به ضرورت نسبت در وقت

معین پس ماده اجتماع مثل کل قمر منخسف وقت الحیلوله صادق است و وقتیه مطلقه صادق است

و چون معلوم شد که منتشره مطلقه اعم است از وقتیه مطلقه و وقتیه مطلقه اعم است از مشروطه عامه

منتشره مطلقه اعم خواهد بود از مشروطه عامه و چون مشروطه عامه اعم است از ضروریه پس منتشره

مطلقه نیز اعم خواهد بود از ضروریه و بعد از آن دانستی که قضیه منتشره مطلقه

[illegible]

موضوع موجود باشد و این قضیه را دائمه مطلقه میگویند اما دائمه به واسطهٔ آنکه مشتمل است بر معنی دوام

یعنی استمرار ثبوت محمول یا سلب محمول از برای موضوع و مطلقه به واسطهٔ آنکه مقید

نیست به لاضرورة یا وقتی و دائمه اعم مطلق است از ضروریه مطلقه به واسطهٔ آنکه هرگاه که حکم

به ضرورت نسبت شده باشد یعنی به استحاله انفکاک نسبت دائمی خواهد بود و لازم نیست که هرگاه نسبت دائمی متحقق

باشد استحاله انفکاک نیز متحقق شود به واسطهٔ آنکه ممکن است انفکاک و اما مثل کل فلک متحرک بالدوام

نیست از فلک و اما دایمی است فلک پس صادق خواهد بود که کل فلک متحرک است ایجاباً و صادق
بالفعل و این وجه است از شروط عامه لو بشرط الکه صادق می‌اید در ماده کل انسان متحرک الاصابع صادق
می‌اید و ایجاب یعنی بدون ایشان شروط عامه در ماده کل فلک متحرک و صادق می‌اید شروط عامه بدون
دایمه در ماده کل کاتب متحرک الاصابع الاصابع این وجه است از وقتیه مطلقه و منتشره مطلقه
در اینجا اجتماع ایشان در ماده کل انسان حیوان و صادق می‌اید دایمه بدون ایشان در ماده
که فعلی ضرورت از دوام بحسب ذات شامل کل منخسف بالفعل او مادام الوصف عرفیه
عامه یا الکه حکم در قضیه بدوام نسبت مادام الوصف یعنی مادامی که ذات موضوع متصف
بوصف عنوانی میدارند قضیه را عرفیه عامه میگویند اما عرفیه چرا لو بشرط الکه اهل عرف این
این معنی را از سالبه کلیه فهم کنند چنانچه در اصطلاح ما که گوییم لا شی من النایم بمستیقظ اهل
عرف مفهوم کنند از این قول سلب مستیقظ از ذات نایم مادامی که متصف بصفت نوم
و چون اعتبار کرده‌اند این معنی را از عرف نسبت داده‌اند او را بعرف و عرفیه گشتند و اما عامه
بجهه لو بشرط الکه اعم است از عرفیه خاصه چنانچه معلوم خواهد شد و عرفیه عامه اعم است از ضروریه
و مشروطه عامه و دایمه لو بشرط الکه صادق می‌اید در ماده کل انسان حیوان صادق می‌اید عرفیه
بدون ایشان در ماده کل کاتب متحرک الاصابع مادام کاتباً و اینجا و این وجه است از وقتیه
و منتشره لو بشرط الکه صادق می‌اید در ماده کل انسان متحرک الاصابع صادق می‌اید عرفیه بدون
ایشان در ماده کل کاتب متحرک الاصابع مادام کاتباً و صادق می‌اید ایشان بدون عرفیه
در ماده کل قمر منخسف او بفعلیتها مطلقه عامه او بفعلیتها مطلقه مطلقه بر قول او که هرگاه
یعنی اگر باشد حکم در قضیه بفعلیت نسبت پس آن قضیه را هرگاه که اطلاق کرده‌اند و مقید نساخته
بجهتی از دوام و ضرورت و لا دوام و لا ضرورت فهم میشود از و فعلیت نسبت پس چون
این معنی مفهوم قضیه مطلقه است نامیده‌اند او را و اینکه عامه چرا لو بشرط الکه اعم است از وجودیه

مطلقه عامه ... قضیه را هرگاه ...

و لا ضروریه چنانکه معلوم خواهد شد و مطلقه عامه اعم است از جمیع بسایط است لو بشرط الکه هرگاه
ضروری یا دایمی باشد فعلیت نسبت خواهد بود و لازم نیست که هرگاه که فعلیت نسبت ضروری
یا دایمی باشد و این ظاهر است و مراد بفعلیت نسبت تحقق نسبت است در ازمنه ثلاثه یا در احد ازمنه ثلاثه
نسبت در قضیه که موضوع او یکی از مجردات نیست او بعدم ضرورت خلافها ممکنه عامه بیان است که باشد
حکم در قضیه بعدم ضرورت خلاف نسبتی که مذکور است در قضیه یعنی که هرگاه حکم در قضیه بایجاب خواهد بود
مفهوم امکان سلب ضرورت سلب لو بشرط الکه نسبتی که مذکور است در قضیه ایجاب است
و خلاف او سلب است و اگر باشد حکم در قضیه سلب خواهد بود مفهوم امکان سلب ضرورت ایجاب
لو بشرط الکه نسبتی که مذکور است در قضیه سلب است و خلاف سلب ایجاب است مثلاً هرگاه که گوییم کل
نار حاره بالامکان العام یعنی او چنین مفهوم شود که سلب حرارت از نار ضروری نیست و هرگاه که گوییم
لا شی من النار بحار بالامکان العام یعنی او چنین مفهوم شود که ایجاب حرارت مر نار را ضروری نیست و این
قضیه را ممکنه عامه میگویند اما ممکنه چرا لو بشرط الکه شامل است بر معنی امکان که سلب ضرورت
است و اما عامه چرا لو بشرط الکه اعم است از ممکنه خاصه چنانچه معلوم شود و ممکنه عامه اعم است
از مطلقه عامه لو بشرط الکه هرگاه که صادق اید ایجاب بالفعل پس لا اقل صادق خواهد بود
سلب ضرورت و سلب ضرورت سلب امکان ایجاب است پس هرگاه که صادق اید ایجاب بالفعل
صادق خواهد بود ایجاب بالامکان و لازم نیست که هرگاه صادق اید ایجاب بالامکان صادق
اید ایجاب بالفعل لو بشرط الکه جایز است که ایجاب ممکن باشد و هرگز واقع نشود مثل کل عنقا
طایر و همچنین هرگاه که صادق اید سلب بالفعل صادق می‌اید لا اقل الکه ایجاب ضروری نیست
و سلب ضرورت ایجاب امکان سلب است هرگاه که صادق اید سلب بالفعل لازم می‌اید سلب
بالامکان و لازم نیست که هرگاه که صادق اید سلب بالامکان صادق اید سلب بالفعل لو بشرط
الکه جایز است که سلب ممکن باشد و هرگز بفعل نیاید مثل لا شی من الفلک بمتحرک و چون معلوم شد

که ممکنه عامه اعم است از مطلقه عامه و مطلقه عامه اعم است از باقی قضایا بسیطه پس ممکنه عامه اعم باشد از
فهذه بسایط یعنی این قضایا که مذکور شد قضایا بسیطه اند که معتبر اند نزد اهل صناعت و کثیری
گروه اند اهل صناعت از احکام ایشان و بعضی از قضایای بسیطه است که از اعتبار نکرده اند و
از احکام ایشان نکرده اند چنانچه در باب نقیض معلوم خواهد شد چون مصنف فارغ شد از احکام بسایط
شروع کرد در احکام مرکبات و گفت وقد تقید العامتان والوقتیتان المطلقتان
باللادوام الذاتی فتسمی المشروطة الخاصة والعرفیة الخاصة والوقتیة والمنتشرة یعنی گاه است
که تقیید میسازند عامتان را یعنی مشروطه عامه و عرفیه عامه و وقتیتان مطلقتان را یعنی وقتیه
مطلقه و منتشره مطلقه باللادوام الذاتی که بحسب ذات است پس مینامند مشروطه عامه که مقید است
بلا دوام ذاتی مشروطه خاصه اما مشروطه بواسطه آنکه مشتمل است بر شرط وصف چنانچه معلوم شد
و اما خاصه بواسطه آنکه اخص است از مشروطه عامه و مینامند عرفیه عامه که مقید است بلا
دوام ذاتی عرفیه خاصه اما عرفیه بواسطه آنکه این معنی مفهوم است از عرف چنانچه معلوم شد و
اما خاصه بواسطه آنکه اخص است از عرفیه عامه و مینامند وقتیه مطلقه که مقید است بلا دوام
ذاتی وقتیه بحذف قید مطلقه باعتبار تقیید بلا دوام و مینامند منتشره مطلقه که مقید است
بلا دوام ذاتی منتشره بحذف قید مطلقه باعتبار تقیید بلا دوام اما مشروطه خاصه موجبه
مثل کل منخسف مظلم بالدوام منخسفا لا دائما ترکیب او از مشروطه عامه موجبه است که جزو
اول است و از سالبه مطلقه عامه یعنی لا شیء من المنخسف بمظلم بالفعل که مفهوم لا دوام است بواسطه
آنکه هرگاه که ایجاب محمول از برای موضوع دائمی نباشد ایجاب متحقق نخواهد بود در جمیع
اوقات و هرگاه که ایجاب متحقق نباشد در جمیع اوقات سلب متحقق خواهد بود فی الجمله و
این معنی سالبه مطلقه عامه است که از لا دوام فهم میگردد و اما مشروطه خاصه سالبه مثل
لا شیء من المنخسف بمضیء بالدوام منخسفا لا دائما ترکیب او از مشروطه عامه سالبه است که آن جزو اول

یعنی بلا دوام

و از موجبه مطلقه عامه که آن جزو ثانی است بواسطه آنکه هرگاه که سلب محمول از موضوع دائمی نباشد
سلب متحقق نباشد در جمیع اوقات ایجاب متحقق خواهد بود فی الجمله و این معنی موجبه مطلقه عامه است
که لا دوام اشارت است بآن و نسبت میانه مشروطه خاصه و ضروریه و دائمه مباینه کلی است
اما مباینه مشروطه خاصه با دائمه بواسطه آنکه مشروطه خاصه مقید است بلا دوام بحسب ذات
و دائمه دوام بحسب ذات است و لا دوام بحسب ذات و دوام بحسب ذات مباین یکدیگر اند و مباینه کلی و
اما مباینه مشروطه خاصه با ضروریه بواسطه آنکه معلوم کرده ام در ضروریه که ضرورت
بحسب ذات و ضرورت بحسب ذات اخص است از دوام بحسب ذات پس دوام
بحسب ذات اعم باشد و نقیض اعم که لا دوام بحسب ذات است مباین عین اخص است که
ضرورت بحسب ذات است مباینه کلی پس نسبت فی الحقیقت مشروطه خاصه مباین ضروریه
باشد مباینه کلی و مشروطه خاصه اخص مطلق است از مشروطه عامه و مشروطه
عامه اخص است از باقی قضایا یعنی وقتیه مطلقه و منتشره مطلقه و عرفیه عامه و
مطلقه عامه و ممکنه عامه پس مشروطه خاصه اخص باشد از باقی قضایا بواسطه آنکه اخص
از اخص از شیء اخص از آن شیء است و اما عرفیه خاصه موجبه مثل کل کاتب متحرک
الاصابع مادام کاتبا لا دائما ترکیب او از عرفیه عامه موجبه است که آن جزو اول است
و از سالبه مطلقه عامه یعنی لا شیء من الکاتب بمتحرک الاصابع بالفعل که لا دوام اشارت است
بآن و اما عرفیه خاصه سالبه مثل لا شیء من الکاتب بساکن الاصابع مادام کاتبا لا دائما
ترکیب او از سالبه عرفیه عامه است که آن جزو اول است و از موجبه مطلقه عامه یعنی
کل کاتب ساکن الاصابع بالفعل که لا دوام اشارت است بآن بتفصیلی که در مشروطه خاصه معلوم شد عرفیه خاصه اعم است از مشروطه خاصه
بواسطه آنکه هرگاه که صادق آید ضرورت بحسب وصف لا دائما صادق می آید دوام بحسب
وصف لا دائما صادق آید ضرورة بحسب وصف لا دائما مثلا صادق است دائما کل کاتب

و هرگاه که سلب متحقق نباشد در جمیع اوقات

و لا دوام بحسب ذات

بواسطه آنکه مشروطه خاصه مشروطه عامه است با قید لا دوام و مقید اخص است از مطلق و چون معلوم شد که مشروطه خاصه اخص است از مشروطه عامه

مثل کل ... مادام ... لا دائما

متحرک الاصابع مادام کاتبا دائما و صادق نیست مثلا کل کاتب متحرک الاصابع مادام کاتبا لا دائما
بواسطه آنکه تحرک اصابع ذات کاتب را در هیچ وقتی ضروری نیست اگرچه وقت کتابت ضروری
چنانچه معلوم شد و عرفیه خاصه مباین دائمه است تباین کلی بواسطه آنکه عرفیه خاصه مقید است بلا دوام
بحسب ذات و مباین دوام بحسب ذات است و ضروره بحسب ذات تباین کلی چنانچه گذشت و اعم من وجه
است از وقتیه مطلقه و منتشره مطلقه و مشروطه عامه بواسطه آنکه صادق می آیند در ماده
کل منخسف مظلم و صادق می آید عرفیه خاصه بدون ایشان در ماده کل کاتب متحرک الاصابع
و صادق می آید ایشان بدون عرفیه خاصه در ماده کل انسان حیوان و اخص مطلق است از
عرفیه عامه بواسطه آنکه عرفیه خاصه عرفیه عامه است با قید لا دوام و مقید اخص است از
مطلق و چون معلوم شد که عرفیه خاصه اخص است از عرفیه عامه و عرفیه عامه اخص است از مطلقه
عامه و ممکنه عامه پس عرفیه خاصه اخص باشد از مطلقه عامه و ممکنه عامه و اما وقتیه موجبه مثل
کل قمر منخسف وقت حیلولة الارض بینه و بین الشمس لا دائما ترکیب او از وقتیه مطلقه موجبه است
که آن جزو اول است و از سالبه مطلقه عامه یعنی لا شیء من القمر بمنخسف بالفعل که لا دوام اشارت
بان و اما وقتیه سالبه مثل لا شیء من القمر بمنخسف وقت التربیع لا دائما ترکیب او از سالبه وقتیه
مطلقه است که آن جزو اول است و از موجبه مطلقه عامه یعنی کل قمر منخسف بالفعل که لا دوام
اشارت است بان و وقتیه اخص من وجه است از عرفیه خاصه بواسطه آنکه صادق می آیند در ماده
کل منخسف مظلم و صادق می آید عرفیه خاصه بدون وقتیه در ماده کل کاتب متحرک الاصابع
و صادق می آید وقتیه بدون عرفیه خاصه در ماده کل قمر منخسف وقت حیلولة الارض بینه
و بین الشمس لا دائما و اعم مطلق است از مشروطه خاصه بواسطه آنکه هر گاه صادق آید ضرورت
بحسب وصف لا دائما صادق می آید ضرورت در وقت معین لا دائما بواسطه آنکه وقت وصف وقت
معین است مثل کل منخسف مظلم و لازم نیست که هر گاه صادق آید ضرورت در وقت معین لا دائما صادق

و لا دوام اشارت است

ضرورت بحسب وصف چون مشاهده کرده شد که وقت معین غیر وقت وصف است مثل کل قمر منخسف وقت حیلولة
الارض بینه و بین الشمس لا دائما صادق است ضرورت بحسب ذات صادق نیست کل قمر منخسف مادام قمرا
لا دائما و مباین دائمتین است بواسطه تقیید بلا دوام چنانچه گذشت و اعم من وجه است از عرفیتین
بواسطه آنکه صادق می آید در ماده کل منخسف مظلم و صادق می آید وقتیه بدون ایشان در ماده کل
قمر منخسف و صادق می آیند ایشان بدون وقتیه در ماده کل انسان حیوان و اخص مطلق است از وقتیه
مطلقه بواسطه آنکه وقتیه وقتیه مطلقه است با قید لا دوام بحسب ذات و مقید اخص است
از مطلق و چون معلوم شد که وقتیه اخص مطلق است از وقتیه مطلقه و وقتیه مطلقه اخص مطلق
است از منتشره مطلقه و مطلقه عامه و ممکنه عامه پس وقتیه اخص باشد از منتشره مطلقه و مطلقه
عامه و ممکنه عامه اما منتشره موجبه مثل کل انسان متنفس بالضرورة وقتا ما لا دائما ترکیب او از موجبه
منتشره مطلقه است که آن جزو اول است و از سالبه مطلقه عامه یعنی لا شیء من الانسان بمتنفس
بالضرورة وقتا ما لا دائما ترکیب او از سالبه منتشره مطلقه است که آن جزو اول است و بالفعل
از موجبه مطلقه عامه یعنی کل انسان متنفس بالفعل که لا دوام اشارت است بان و منتشره اعم
مطلق است از وقتیه بواسطه آنکه هر گاه صادق آید ضرورت در وقت معین لا دائما صادق
می آید ضرورت در وقت ما لا دائما و عکس نیست و نسبت منتشره با باقی قضایا همچو نسبت وقتیه است
با باقی قضایا الا نسبت او با وقتیه مطلقه بواسطه آنکه اعم من وجه است از وقتیه مطلقه بخلاف وقتیه
که اخص مطلق است از وقتیه مطلقه چنانچه گذشت ماده اجتماع کل منخسف مظلم ماده افتراق از جانب
منتشره مثل کل انسان متنفس وقتا ما لا دائما ماده افتراق از جانب وقتیه مطلقه مثل کل انسان حیوان
وقد یقید المطلقة العامة باللاضرورة و تسمى الوجودية اللاضرورية و گاه است تقیید
میسازند مطلقه عامه را بلا ضرورت ذاتی پس می نامند او را وجودیه لا ضروریه اما وجودیه
بواسطه آنکه چاره است در وی از وجود نسبت یعنی تحقق نسبت در یکی از ازمنه ثلاثه اما لا ضروریه
مشتمل است بر مطلقه عامه که حکم کرده شده است
در وی نسبت و وجود نسبت

که لا دوام اشارت بان است اما منتشره سالبه مثل
لا شیء من الانسان بمتنفس

چو اوسط اکبر جزء ثانی او ممکنه عامه است و ممکنه عامه حکم کرده میشود در وی بسلب ضرورة
اما وجودیه لاضروریه موجبه مثل کل انسان کاتب بالفعل لا بالضرورة ترکیب او از موجبه مطلقه است
که آن جزء اول است و از سالبه ممکنه عامه که او لاضروره مفهوم میگردد یعنی لا شیء من الانسان
بکاتب بالامکان العام تو اوسط اکبر هرگاه ایجاب محمول از برای موضوع ضروری نباشد متحقق خواهد بود
سلب ضرورت ایجاب امکان سالبه است اما وجودیه لاضروریه سالبه مثل لا شیء من الانسان
بکاتب بالفعل لا بالضرورة ترکیب او از سالبه مطلقه عامه است که آن جزء اول است و از موجبه ممکنه
عامه که از لاضروره مفهوم میگردد یعنی کل انسان کاتب بالامکان العام تو اوسط اکبر هرگاه
سلب محمول از موضوع ضروری نباشد متحقق خواهد بود سلب ضرورت سلب و سلب ضرورة
سلب و سلب ضرورة سلب امکان عام ایجاب است و وجودیه لاضروریه اعم مطلق است از
خاصتان و وقتیتان تو اوسط اکبر هرگاه صادق آید ضرورت نسبت و [illegible] تا دوام نسبت
وصف یا ضرورت در وقت معین یا ضرورت در وقت ما لا دائما صادق خواهد بود
فعلیت نسبت لا بالضرورة و عکس نیست و این ظاهر است و میان ضروریه است تو اوسط تقیید او بلا
ضرورت و اعم من وجه است از دائمه تو اوسط اکبر صادق می آید در ماده دوام که خالی است
از ضرورت مثل کل فلک متحرک و صادق می آید دائمه بدون او در ماده ضروریه مثل کل
انسان حیوان و صادق می آید وجودیه لاضروریه بدون دائمه در ماده الانسان کاتب بالفعل
لا بالضرورة و اعم من وجه است از عامتان من از برای اجتماع ایشان در شروط خاصه مثل کل منخسف
منطمس و صدق عامتان بدون وجودیه لاضروریه در ضروریه مطلقه مثل کل انسان حیوان
و صادق می آید وجودیه لاضروریه بدون ایشان در ماده لا دوام کتب و صف مثل کل
انسان کاتب بالفعل و نیز اعم من وجه است از وقتیتان مطلقتان از برای اجتماع ایشان
در وقتیه مثل کل قمر منخسف وقت حیلوله لا دائما صادق می آید انسان بدون وجودیه

تا دوام ذاتی

یا وقتیتان مطلقتان تو اوسط اکبر صادق می آید در ماده

لاضروریه

لاضروریه
در ماده ضروریه مطلقه مثل کل انسان حیوان و صادق می آید وجودیه لاضروریه بدون
در ماده کل انسان کاتب بالفعل لا بالضرورة و اخص مطلق است از مطلقه عامه و ممکنه عامه و این ظاهر
است بسبب تقیید او بلا دوام الذاتی یعنی الوجودیة اللادائمة یعنی کاینست که مقید میسازند
مطلقه عامه را بلا دوام ذاتی پس مرکب شد او را وجودیه لا دائمه اما وجودیه حالیه که
و اما لا دائمه تو اوسط اکبر جزء ثانی او مطلقه عامه است و لا دوام اشارت است بآن چنانچه
معلوم خواهد شد اما وجودیه لا دائمه موجبه مثل کل انسان کاتب لا دائما ترکیب او از موجبه
مطلقه عامه است که آن جزء اول است و از سالبه مطلقه عامه که لا دوام اشارت است بآن
چنانکه معلوم خواهد شد تو اوسط اکبر هرگاه که سلب محمول از موضوع دائمی نباشد متحقق خواهد بود ایجاب
فی الجمله و ایجاب فی الجمله اطلاق عام موجبه است و وجودیه لا دائمه اخص مطلق است از وجودیه
ضروریه تو اوسط اکبر هرگاه که متحقق شد فعلیه نسبت لا دائما متحقق خواهد بود فعلیت نسبت لا بالضروره
مثل کل انسان کاتب لا دائما و عکس نیست در ماده دوام خالی از ضرورة مثل کل فلک متحرک لا بالفعل
ضرورت و لا دائما صادق نیست تو اوسط اکبر حرکت فلک را دائمیت بر زعم فلاسفه و اعم من وجه
است از خاصتان و وقتیتان و عامتان و وقتیتان مطلقتان بآن بیانی که گذشت در وجودیه
لاضروریه و میان ضروریه و دائمه است تو اوسط تقیید او بلا دوام و اخص مطلق است از مطلقه
عامه و ممکنه عامه و این ظاهر است و قد تقیید الممکنة العامة بلا ضرورة من جانب الموافق
ایضا و تسمى الممکنة الخاصة یعنی و گاه است که مقید میسازند ممکنه عامه را جانب موافق نیز چنانچه
مقید میسازند بجانب مخالف و می نامند او را ممکنه خاصه اما ممکنه و او تو اوسط اکبر مشتمل است
بمعنی امکان ما خاصه و او تو اوسط اکبر اخص است از ممکنه عامه مثلا هرگاه که گوئیم کل انسان کاتب بالامکان
الخاص معنی او چنین میشود که ثبوت کتابت از برای انسان و سلب کتابت از انسان از ضروری نیست پس هیچ فرقی نیست
میان موجبه ممکنه خاصه و سالبه ممکنه خاصه و نیز فرق کرده اند میان موجبه ممکنه خاصه و سالبه ممکنه خاصه

کاور موجبه ممکنه خاصه الکاتب متحرک است و سبب فساد و در سالبه ممکنه خاصه لا شیء من الکاتب بساکن بالحرکت
و این ظاهر است میان ضروریه است بواسطه آنکه حاکم کرده ام در وقت ضرورت ان از قبل ... وجوب
از ذات ایجاد خاصه است و بقیاس مطلقه ان ماخذ که گذشت در وجودیه لا ضروریه و وجودیه لا دائمه
و همچنین امر وجودیه است از مطلقه عامه بواسطه آنکه جهات ... می باشد در وجودیه لا ضروریه و ضرورت
می آید مطلقه عامه بدون ممکنه خاصه بدون مطلقه عامه جایی که امکان بنفعل نیاید مثل کل عنقا طایر
اخص مطلقا است از ممکنه عامه و این ظاهر است و عنده مرکبات من الاطلاق و الامکان اشاره به آنکه مطلقه
عامه و الاطلاق و ممکنه عامه فالنفی الکیفیه موافقه الکمیه لما قید بها معنی ان قضایا
سبعه که مذکور شد مرکبات اند بواسطه آنکه لا دوام در ان اشارت است بمطلقه عامه و لا ضرورت
بممکنه عامه چنانکه معلوم شد که مخالف جز اول مطلقه عامه و ممکنه عامه در کیفیت و موافق باشند
در کمیت مر ان قضیه را که مقید شده است بان یعنی اگر ان قضیه موجبه باشد مطلقه عامه و ممکنه
عامه سالبه باشند و اگر ان قضیه سالبه باشد مطلقه عامه و ممکنه عامه موجبه باشند و اگر ان قضیه
کلیه باشد مطلقه عامه و ممکنه عامه نیز کلیه باشند و اگر جزئیه جزئیه فصل الشرطیه متصله ان حکم فیها
بثبوت نسبة علی تقدیر اخری او نفیها لزومیه ان کان ذلک لعلاقة و الا فاتفاقیه
قبل از این معلوم شده که شرطیه انست که حکم کرده باشند در وی بثبوت شیء از شیء و این شرطیه دو قسم است
متصله و منفصله متصله انست که حکم کرده باشند در وی بثبوت نسبتی بر تقدیر نسبت دیگر و شرطیه
متصله بر دو قسم است لزومیه و اتفاقیه لزومیه انست که میان مقدم و تالی او علاقه باشد
و علاقه امری را گویند که بسبب او مقدم مستلزم تالی باشد چون علیت و تضایف علیت عبارت
از انست که مقدم علت تالی باشد یا مقدم معلول تالی باشد یا مقدم و تالی هر دو معلول علت
ثالثی باشند و این که مقدم علت تالی باشد مثل ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود
تا لازم است طلوع شمس علت وجود نهار است و این که مقدم معلول تالی باشد مثل ان کان النهار

موجود فالشمس طالعة وجود نهار که مقدم است معلول طلوع شمس است که تالی است و این
که مقدم و تالی هر دو معلول علت ثالثی باشند مثل ان کان النهار موجودا فالعالم مضیء
که النهار موجود مقدم است و العالم مضیء تالی است و این مقدم و تالی هر دو معلول علت ثالث اند که
ان الشمس طالعة و هرگاه که مقدم علت تالی باشد مستلزم تالی خواهد بود بواسطه آنکه هرگاه که علت
بفعل آید معلول بفعل می آید و مقدم هرگاه که معلول تالی باشد لازم خواهد داشت تالی را بواسطه
آنکه هرگاه که معلول بفعل آید علت نیز بفعل می آید و همچنین اگر مقدم و تالی هر دو معلول علت
ثالثی باشند مقدم لازم خواهد داشت تالی را بواسطه آنکه هرگاه که معلول بفعل آید
علت نیز بفعل خواهد آمد بواسطه آنکه هرگاه که معلول بفعل آمد علت نیز بفعل می آید
و هرگاه که علت بفعل آمد تالی نیز بفعل می آید بواسطه آنکه او معلول همین علت است
و علت که بفعل آمد معلولش نیز بفعل می آید امده و اما تضایف میان دو شیء انست
که از تعقل کل واحد تعقل دیگری لازم می آید مثل ابوة و بنوة ظاهر است که هرگاه
ان کان زید ابا لعمرو فکان عمرو ابنه و این که مذکور شد اقسام لزومیه بود و اگر چنین نباشد
یعنی علاقه میانه مقدم و تالی علاقه نباشد ان را اتفاقیه میگویند مثل ان کان الانسان ناطقا
فالحمار ناهق این که انسان ناطق است لازم ندارد که حمار ناهق باشد لیکن بطریق اتفاق واقع شده است که
در جمیع اوقاتی که انسان ناطق است حمار ناهق است و بعضی بر این تقسیم اعتراض کرده اند که اگر از وجود
علاقه در لزومیه و عدمش در اتفاقیه کاذبه بیرون میرود و اگر مراد انست که باعتبار
این قسم ثالث که از اطلاق گویند میماند چه اگر اعتبار علاقه کنند لزومیه است و اگر اعتبار
عدم لزوم نماید اتفاقیه است و اگر هیچکدام را قید نکنند او را مطلقه میگویند و منفصله ان
حکم فیها بتنافی النسبتین اولا تنافیهما صدقا و کذبا و هی الحقیقیة او صدقا فقط فمانعة الجمع
او کذبا فقط فمانعة الخلو و کل منهما عنادیة ان کان التنافی لذاتی الجزئین و الا فاتفاقیه

ما لیس بمقتضی ارتفع

وجود و عدم علاقه در لیس اللزومیه است
لزومیه کاذبه و اتفاقیه

[illegible]

ومنفصله آنست که حکم کرده شود در وی بتنافی دو نسبت یا بسلب تنافی دو نسبت در صدق و کذب اگر حقیقیه گویند
یعنی این هر دو بر یک شی با هم صادق نیایند و هر دو با هم کاذب نیایند و اگر حکم کرده باشند بتنافی دو نسبت
در صدق و کذب آن را حقیقیه موجبه میگویند مثل اما ان یکون هذا العدد زوجا و اما ان یکون
فردا یعنی این عدد یا زوج است یا فرد و نمیتواند بود که هم زوج هم فرد باشد و نمیتوانند
که نه زوج و نه فرد و اگر حکم کرده باشند بلاتنافی دو نسبت در صدق و کذب آن
را حقیقیه سالبه میگویند مثل لیس البتة اما ان یکون الانسان اسود او کاتبا که میتواند
بودن انسانی را که هم اسود هم کاتب و میتواند بودن که انسانی نه اسود و نه
کاتب اگر حکم کرده باشند بتنافی دو نسبت در صدق و بس یعنی این دو نسبت منافی
یکدیگر اند در صدق تنها و در کذب منافی نیستند این را موجبه مانعة الجمع میگویند مثل
اما ان یکون هذا الشی شجرا او حجرا اگر حکم بلاتنافی دو نسبت در صدق تنها کرده باشند
این را سالبه مانعة الجمع میگویند مثل لیس اما ان یکون هذا الشی لا شجرا او لا حجرا و اگر
تنافی در کذب تنهاست و در صدق تنافی نیست این را موجبه مانعة الخلو میگویند مثل
اما ان یکون زید فی البحر و اما ان لا یغرق و اگر سلب تنافی در کذب تنهاست و در صدق نیز
این را سالبه مانعة الخلو گویند مثل لیس اما ان یکون هذا الشی شجرا او حجرا و مضمون سالبه مانعة
الخلو مضمون موجبه مانع الجمع است و مضمون سالبه مانعة الجمع مضمون موجبه مانع الخلو است
و قید فقط که در مانعة الجمع و مانعة الخلو کرده است احتمال دو معنی دارد یکی آنکه حکم
کرده باشند در مانعة الجمع بتنافی دو نسبت در صدق و بس یعنی در کذب تنافی
نیز این را مانعة الجمع بمعنی اخص میگویند و دوم آنکه حکم کرده باشند در وی بتنافی دو نسبت
در صدق فقط و نفی نامیکرده است از حال کذب اعم از آن که تنافی در کذب نیز با نباشد
و این را مانعة الجمع بمعنی اعم میگویند و برین قیاس است مانعة الخلو و هر یکی ازین حقیقی و مانع

اما ان یکون هذا العدد زوجا …

الجمع و مانعة الخلو دو قسم اند عنادیه و اتفاقیه عنادیه آنست که تنافی میان این دو جزو بواسطه
ذات ایشان باشد مثل اما ان یکون هذا العدد زوجا او فردا که میانه ذات زوجیت و ذات فردیت
منافات است و مثل اما ان یکون هذا الشی شجرا او حجرا که میانه ذات شجریت و حجریت منافات است و
مثل اما ان یکون هذا الشی لا شجرا او لا حجرا که میانه ذات لاشجریت و لاحجریت منافات است و
اگر تنافی میانه جزئین نه از ذات آنها باشد این را اتفاقیه میگویند چنانکه گویند اسود لا
کاتب را اما ان یکون هذا اسود او کاتبا و باید دانست که همچنانکه حملیه منقسم میشود
بمحصوره و شخصیه و مهمله و شرطیه نیز منقسم میشود بمحصوره و شخصیه و مهمله و همچنانکه کلیت حملیه باعتبار
کلیت افراد موضوع و محمول است همچنین کلیه شرطیه باعتبار کلیت حکم است نه باعتبار کلیت مقدم یا تالی
بواسطه آنکه قول ما کلما کان زید یکتب فهو یحرک یده قضیه کلیه است با آنکه مقدم و تالی
او جزئی اند پس معلوم شد که کلیه شرطیه باعتبار کلیت حکم است در جمیع ازمان و بر جمیع اوضاع
که ممکنة الاجتماع است با مقدم نه باعتبار کلیت مقدم یا تالی و باین تصریح کرده است بقول
خود و الکلی فی الشرطیة ان [illegible] جمیع تقادیر المقدم [illegible] یعنی پس حکم در قضیه شرطیه
اگر بر جمیع تقادیر مقدم در لزوم یا عناد است در جمیع ازمان و بنا بر جمیع اوضاعی که ممکنة
الاجتماع است با مقدم آن قضیه شرطیه کلیه است اما متصله کلیه مثل کلما کان زید انسانا
کان حیوانا پس حکم در وی بلزوم حیوانیه زید است مر انسانیه زید را در جمیع ازمان و
بنا بر جمیع اوضاعی که ممکنة الاجتماع است با مقدم مثل بودن زید قایم و بودن عمرو قاعد
و بودن شمس طالع و غیر اینها و اما منفصله کلیه مثل آنکه گویم دایما اما ان یکون العدد
زوجا او فردا پس حکم در وی بتنافی فردیت عدد است مر زوجیت عدد را در جمیع ازمان
و بنا بر جمیع اوضاعی که ممکنة الاجتماع با مقدم و سور موجبه کلیه در متصله کلما کلیات
و مهما و متی و در منفصله موجبه کلیه دایما و سور سالبه متصله کلیه و سالبه منفصله کلیه لیس البتة است

حکم است نه باعتبار کلیه

البتة

مثال حالیه متصله کلما کانت الشمس طالعة فاللیل موجود و مثال حالیه منفصله کلما کانت الشمس اما ان تکون
الشمس طالعة و اما ان یکون النهار موجودا و کلی یعنیها مطلقا و جزئیه یعنی اکثر حکم در قضیه
شرطیه بر بعضی تقادیر و اوضاع متعلق به بعضی از زمان مطلقا یعنی بدون تعیین بوضع معین یا وقت معین حکم
بر بعضی اوضاع و از زمان غیر تعیینه می باشد پس آن قضیه شرطیه جزئیه است اما متصله جزئیه
مثل قد یکون اذا کان الشی حیوانا کان انسانا که حکم در و بلزوم انسانیت شی است
بر حیوانیت آن شی را در بعضی از زمان و بنابر بعضی اوضاع که ممکن الوقوع است با مقدم
مثل بودن او ناطق متعلق نه متعین آن وضع در زمان معین بلکه علی الاطلاق می باشد و اما
منفصله جزئیه مثل قد یکون اما ان یکون الشی جمادا او نامیا که حکم در و به تنافی نامیت
شی است مر جمادیت آن شی را در بعضی از زمان و بنابر بعضی اوضاع که ممکن الاجتماع
با مقدم مثل بودن آن شی از عنصریات بی آنکه تعیین این زمان و این وضع کرده اند
بلکه اطلاق کرده ام و سور موجبه کلیه متصله موجبه جزئیه منفصله قد یکون است و سور
سالبه جزئیه متصله قد لا یکون اذا کانت الشمس طالعة فاللیل موجود و مثال سالبه جزئیه
منفصله قد لا یکون اما ان یکون الشمس طالعة او یکون النهار موجودا و مهمله قضیه ایست که
باشد حکم در قضیه شرطیه بر بعضی تقادیر مقدم و بعضی از زمان لیکن نه مطلقا بل معینا یعنی تعیین
آن بعض از زمان و اوضاع نموده باشد پس آن قضیه شرطیه شخصیه است اما متصله شخصیه بنابر تعیین زمان مثل
ان جئتنی فاکرمک و بنابر تعیین اوضاع مثل ان جئتنی راکبا فاکرمک و اما منفصله شخصیه
بنابر تعیین زمان مثل زید فی الدار الیوم اما ان یموت او یصح و بنابر تعیین اوضاع مثل الیوم
اما ان یکون فی الدار زیدا و عمرو و الا فمهمله یعنی اگر نه بیان کم حکم در شرطیه بر جمیع تقادیر
مقدم و نه بر بعض تقادیر مقدم و نه بر بعض تقادیر مقدم مطلق و نه بر بعض تقادیر
مقدم معینا بلکه حکم کرده باشد در و بر تقدیر وقوع مقدم سوا کان جمیعا او بعضا مطلقا

او معینا

متصله مهمله

او معینا پس آن قضیه را مهمله میگویند اما متصله مهمله مثل ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و اما
مثل العدد اما ان یکون زوجا او فردا و لفظ ان و لو و اذا در اتصال و اما در انفصال
از برای اهمال است و طرفا الشرطیة فی الاصل قضیتان حملیتان او متصلتان او منفصلتان
او مختلفتان یعنی طرفین قضیه شرطیه که مسمی اند بمقدم و تالی اگرچه قضیه بالفعل نیستند
بواسطه عروض ادوات در ایشان لیکن ایشان در اصل یا دو قضیه حملیه اند مثل کلما
کان الشی انسانا فهو حیوان که طرفین این قضیه کان کلما یعنی الشی انسان و هو حیوان
دو قضیه حملیه اند یا طرفین او دو قضیه متصله اند مثل کلما کانت الشمس طالعة فالنهار
موجود فکلما لم تکن الشمس طالعة لم یکن النهار موجودا و دو قضیه متصله اند طرفین این قضیه
یعنی ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و کلما لم تکن الشمس طالعة لم یکن النهار موجودا
دو قضیه متصله اند یا اکثر طرفین دو قضیه منفصله اند مثل کلما کان دایما اما ان
یکون العدد زوجا و اما ان یکون فردا فدایما اما ان یکون منقسما بمتساویین او غیر
منقسم بمتساویین که طرفین این قضیه یعنی اما ان یکون العدد زوجا و اما ان یکون فردا
و اما ان یکون منقسما بمتساویین او غیر منقسم بمتساویین دو قضیه منفصله اند یا اکثر طرفین
شرطیه دو قضیه اند مختلف در حمل و اتصال و انفصال و متصور است اینجا شش صورت
در متصلات و شش صورت در منفصلات اما شش متصلات اول آنکه مقدم حملیه
و تالی متصله مثل ان کان الشمس علة لوجود النهار فکلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود
دوم عکس اول مثل کلما کان کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود فوجود النهار لازم
لطلوع الشمس و سوم آنکه مقدم حملیه و تالی منفصله مثل ان کان هذا عددا فهو اما زوج
و اما فرد و چهارم عکس آن مثل کلما کان هذا اما زوجا او فردا کان عددا و پنجم آنکه مقدم
متصله و تالی منفصله مثل کلما کان کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود فدایما اما

و اما ان یکون کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و عکس این مثل اما ان یکون کلما کانت الشمس طالعة
فالنهار موجود و اما ان لا یکون الشمس طالعة او وجد النهار و مستوی الکم مقدم حملیه و تالی منفصله
مثل اما ان یکون هذا الشی یس عددا و اما ان یکون اما زوجا او فردا و اما ان یکون هذا الشی
زوجا او فردا و اما ان یکون هذا الشی یس عددا یعنی الکه مقدم منفصله باشد و تالی منفصله
مثل اما ان یکون کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و اما ان یکون الشمس طالعة او
یکون النهار موجودا الشم عکس این مثل اما ان یکون الشمس طالعة او یکون النهار
موجودا و اما ان یکون کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود الا انهما قریبتان
بزیادة اداة الاتصال او الانفصال علی التمام یسمی هر یک قضیه شرطیه در اصل
دو قضیه تام اند الا انکه بیرون رفته اند بسبب زیادتی اداة اتصال یا انفصال
از انکه قضیه تامه باشند بواسطه انکه قضیه تامه است که مشتمل بر حکم و نسبت
زیادتی اداة اتصال یا انفصال زایل شده است این فصل
التناقض اختلاف القضیتین بحیث یلزم لذاته من صدق کل کذب الاخری
و بالعکس تناقض اختلاف دو قضیه است بحیثیتی که لازم اید لذاته از صدق
هر یک از این دو قضیه کذب دیگری و از کذب هر یک صدق دیگری و قید لذاته
کرد بواسطه انکه اختلافی که مستلزم صدق احدی النقیضین و کذب دیگری باشد اما
لذاته بلکه بواسطه امر خارجی بیرون رود مثل کل حیوان انسان و بعض
الحیوان لیس بناطق که اگرچه اختلاف هست بحیثیتی که از صدق هر یک کذب
دیگری لازم می اید و بر عکس اما نه لذاته است بلکه بواسطه امر خارجیست که
ان مساواة انسان و ناطق است و لا بد من الاختلاف فی الکم و الکیف
و الجهة و ناچار است در تحقق تناقض از اختلاف در سه چیز اول کم یعنی کلیت و جزئیت

و هذا عکس این مثل

یعنی می باید که اگر یکی از قضیتین کلیه باشد دیگری جزئیه باشد و بر عکس که اگر اختلاف در کم نباشد
و هر دو کلی باشند یا هر دو جزئی باشند تناقض نیست زیرا که جایز است که کلیتین
هر دو کاذب باشند مثل کل حیوان انسان و لا شی من الحیوان بانسان که هر دو
کاذب است و جایز است که جزئیتین هر دو صادق باشند مثل بعض الحیوان انسان و بعض الحیوان لیس بانسان
که هر دو صادق اند دوم اختلاف در کیف که ایجاب و سلب است نیز می باید زیرا
که میانه دو موجبه و دو سالبه این نوع اختلاف متحقق نمیشود اند شد و این ظاهر است
سیوم اختلاف در جهت است یعنی می باید که جهت هر یک از این دو قضیه
غیر یکدیگر باشند که اگر هر دو قضیه یک جهت داشته باشد تناقض نیست مثل کل
انسان کاتب بالامکان و بعض الانسان لیس بکاتب بالامکان که هر دو صادق اند
و الا اتحاد فیما عداها یعنی شرطست در تحقق تناقض اتحاد در ما سواء این سه چیز
و قوم ضبط کرده اند این اتحاد را در هشت اتحاد در هشت چیر اتحاد در
موضوع و در محمول و در زمان و در مکان و در کل و در جزء و در شرط
و در قوت و در فعل و در اضافه اما در اتحاد در موضوع زیرا که اگر
موضوع متحد نباشد تناقض نیست مثل زید قایم و عمرو لیس بقایم و اما
اتحاد در محمول بواسطه انکه اگر در اتحاد در محمول نه هر تناقض نیست
مثل زید قایم و زید لیس بقاعد و اما اتحاد در زمان زیرا که اگر نه باشد
تناقض نیست مثل زید قایم فی اللیل و زید لیس بقایم فی النهار و اما اتحاد
در مکان زیرا اگر نباشد تناقض نیست مثل زید قایم فی السوق و زید
لیس بقایم فی البیت و اما اتحاد در کل و جزء زیرا که اگر نه باشد تناقض
نیست الزنجی اسود ای بعضه و الزنجی لیس باسود ای کله و اما اتحاد در شرط نیز

بعض الحیوان انسان

تا نقیض نیست شمل العالم فی شرط حجه النهار والعالم لیس بمضیٔ فی شرط عدم النهار واما اتحاد در وقت
زیرا اگر گوییم تا نقیض باشد شمل زید کاتب بالقوه و زید لیس بکاتب بالفعل واما اتحاد در اضافه
زیرا که اگر گوییم تا نقیض باشد شمل زید اب لعمرو و زید لیس باب لبکر والنقیض للضروریه
والممکنه العامه یعنی نقیض ضروریه موجبه ممکنه عامه سالبه است و نقیض ضروریه سالبه ممکنه عامه موجبه
است اما اینکه ضروریه موجبه نقیض او ممکنه عامه سالبه است بواسطه آنکه ضروریه موجبه معنی او
ضرورت ایجاب است و نقیض او سلب ضرورت ایجاب است و سلب ضرورت ایجاب امکان
عام سالبه است بواسطه آنکه امکان عام سلب ضرورت از جانب مخالف حکم است و حکم در سالبه
سلبست پس سلب ضرورت ایجاب باشد واما اینکه نقیض ضروریه سالبه ممکنه عامه موجبه است
بواسطه آنکه ضروریه سالبه معنی او ضرورت سلب است نقیض سلب ضرورت سلب امکان عام موجبه
است بواسطه آنکه امکان عام سلب ضرورت است از جانب مخالف حکم و حکم در اینجا ایجابست
پس سلب ضرورت سلب باشد و همچنین نقیض ممکنه عامه ضروریه است بواسطه آنکه تناقض از جانبین قائم
والدائمه المطلقه العامه یعنی نقیض دائمه موجبه مطلقه عامه سالبه است و نقیض دائمه سالبه مطلقه عامه موجبه
است اما اینکه نقیض دائمه موجبه مطلقه عامه سالبه است بواسطه آنکه دائمه موجبه معنی او دوام ایجاب
در اوقات ذات و نقیض او سلب دوام ایجابست در اوقات ذات لازم دارد فعلیت سلب را در
وقتی از اوقات اما اینکه نقیض دائمه سالبه مطلقه عامه موجبه است بواسطه آنکه دائمه سالبه معنی او دوام
سلب است سلب دوام سلب فعلیت ایجاب را لازم دارد و چون تناقض از جانبین است و نقیض مطلقه
عامه نیز دائمه خواهد بود والمشروطه العامه الحینیه الممکنه ای نقیض مشروطه عامه سالبه حینیه ممکنه است
و حینیه ممکنه نیز از جمله موجهات مشهوره نیست که سابقا مذکور شده و در تعریف او تعریف کرده است که حکم
کرده باشند در وی بسلب ضرورت در معنی از جانب مخالف حکم اما اینکه نقیض مشروطه عامه موجبه
حینیه ممکنه است بواسطه آنکه در مشروطه عامه موجبه حکم کرده اند بضرورت ایجاب بحسب وصف عنوان

و نقیض او سلب ضرورت ایجابست بحسب وصف این معنی حینیه ممکنه سالبه است زیرا که حینیه ممکنه سالبه آنست که حکم کرده
باشند در وی بسلب ضرورت در معنی از جانب مخالف سلب که ایجاب است اما اینکه نقیض مشروطه عامه
سالبه آنست که حکم کرده باشند در وی بضرورت سلب در جمیع اوقات وصف و نقیض او سلب ضرورت
سلبست در جمیع اوقات وصف این معنی حینیه موجبه است که حکم کرده باشند در وی بسلب ضرورت وصف
از جانب مخالف ایجاب که سلبست والعرفیه العامه الحینیه المطلقه حینیه مطلقه نیز از موجهات مشهوره
است و او قضیه ایست که حکم کرده باشند در وی بفعلیت نسبت در وقتی از اوقات وصف عنوان
و نقیض عرفیه عامه موجبه حینیه مطلقه سالبه است و نقیض عرفیه عامه سالبه حینیه مطلقه موجبه است اما اول از آن جهت
آنکه عرفیه عامه موجبه معنی او دوام ایجاب در جمیع اوقات وصف لازم دارد فعلیت سلب را در وقتی از اوقات
وصف که او حینیه مطلقه سالبه است و نقیض عرفیه عامه سالبه حینیه مطلقه موجبه است بواسطه آنکه عرفیه عامه
سالبه معنی او دوام سلب است در جمیع اوقات وصف و نقیض او سلب دوام سلبست در جمیع اوقات
وصف و سلب دوام سلب لازم دارد فعلیت ایجاب را در وقتی از اوقات وصف که این حینیه مطلقه موجبه
است پس نقیض شش قضیه از بسائط ذکر کرده نقیض دو قضیه دیگر که وقتیه مطلقه و منتشره مطلقه باشد
که نگفت بواسطه آنکه تا بیان ضرورت دانستی ضرورت ذاتی و ضرورت وصفی و ضرورت در وقت معین
و ضرورت در وقت نامعین و نقیض ضرورت ذاتی را بیان کرد که امکان ذاتی است و نقیض ضرورت وصفی
نیز بیان کرد که امکان حینی است پس معلوم خواهد بود که نقیض ضرورت در وقت معین سلب ضرورت
در وقت معین خواهد بود که آن ممکنه وقتیه است و نقیض ضرورت در وقت نامعین سلب ضرورت در
وقت نامعین خواهد بود که آن ممکنه منتشره است والمرکبه ان کانت کلیه فالمراد من نقیضها المفهوم المردد بین نقیضی الجزئین ای نقیض مرکبه کلیه
مفهوم مردد میان نقیض جزئین است بواسطه آنکه نقیض مرکبه رفع آن است و رفع مجموع
به رفع احد الجزئین میشود یا برفع هر دو جزو و رفع هر یکی از آن جزو است پس نقیض مرکبه
مفهوم مردد میان دو نقیض جزئین است … اخذ نقیض تفصیل کرده است

نقیض آن جمیع قضایای مرکبه منفصله مانعة الخلو میشود مردده میان نقیض جزئین اشعاری که ... نقیض جزء
اول خواهد بود یا بحسب نقیض جزء ثانی یا بحسب نقیض هر دو و ... الکل ... ان یکی
مردد و نقیض مرکب است صحیح است مطلقا در مرکبه کلیه و در مرکبه جزئیه پس بدیهست که ...
او را نسبت بهر فرد فرد بر سبیل انکه جایز است کذب مرکبه جزئیه کذب منفهم مردد بر سبیل انکه
تواند بود که محمول ثابت شود دائما از برای بعضی افراد موضوع و مسلوب شود دائما از افراد دیگر
آن موضوع و درین هنگام کاذب خواهد بود جزئیه لا دائمه بر سبیل انکه بدین تقدیر نیست حین بعض افراد
موضوع که بحسب ... ثابت شد از برای ایشان محمول ... و مسلوب شد از ان بعض محمول ... و کر
و کاذبست نیز کل واحد از نقیضین ... کلیتین اما کلیه موجبه بر سبیل دوام بسبب محمول از بعض افراد
و اما کلیه سالبه بر سبیل دوام انکه محمول از برای بعض افراد ... بعض جسم حیوان لا دائما کاذب
است بر سبیل انکه ... از برای بعض افراد جسم دائما مسلوب است از بعض
افراد ... و ... ثابت ... از برای بعض افراد جسم ... از ان بعض کاذب است
و منفهم مردد ... کل جسم ... حیوان دائما ... جسم حیوان دائما ... کاذب است ... بعض
جزئیه ... کم ... نقیض ... از برای هر فرد فرد ... کل جسم ...
حیوان دائما ... حیوان دائما ... مشتمل است بر ... بر سبیل انکه ... افراد
جسم ... ثابت است از برای او محمول دائما یا ثابت نیست و انکه ثابت نیست از برای
هر واحد دائما ... مسلوب است از هر واحد دائما یا مسلوب است از بعضی دائما
و ثابتست از برای بعض دائما پس ... مشتمل ... مردد و منفهم و صدق نقیض ... باعتبار
جزء ثالث است پس اگر مرکب شود منفصله ... ازین منفهومات ثلثه خواهد بود ...
نقیض ... مرکبه فصل العکس المستوی تبدیل طرفی القضیة مع بقاء الصدق والکیف عکس
مستوی تبدیل طرفین قضیه است یعنی محمول را موضوع سازند و موضوع را محمول سازند با بقاء صدق

عامه موجبه کلیه است که اصل قضیه است مطلقه عامه سالبه کلیه که معنی لا دوام است و نقیض مشروطه عامه موجبه
کلیه حینیه ممکنه سالبه جزئیه است و نقیض مطلقه عامه سالبه کلیه دائمه موجبه جزئیه است پس نقیض
مشروطه خاصه منفصله مانعة الخلو شد مردده میان نقیض جزئین پس نقیض کل کاتب متحرک الاصابع بالفعل
ما دام کاتبا لا دائما یعنی لا شیء من الکاتب بمتحرک الاصابع بالفعل آنست که اما بعض الکاتب
لیس بمتحرک الاصابع بالفعل حین هو کاتب و اما بعض الکاتب متحرک الاصابع دائما و عرفیه خاصه
موجبه کلیه نیز مرکب است از دو قضیه یکی عرفیه عامه موجبه کلیه که اصل قضیه است و یکی مطلقه عامه
سالبه کلیه که لا دوام اشارتست بان و نقیض عرفیه عامه موجبه کلیه حینیه مطلقه سالبه جزئیه است
و نقیض مطلقه عامه بطریقیست که پیشتر ذکر شد پس نقیض عرفیه خاصه موجبه کلیه منفصله مانعة الخلو است
مردده میان حینیه مطلقه سالبه جزئیه و دائمه موجبه جزئیه و وقتیه موجبه کلیه نیز مرکب است از دو قضیه
وقتیه مطلقه موجبه کلیه که اصل قضیه است و مطلقه عامه سالبه کلیه که لا دوام اشارتست بان
و نقیض وقتیه عامه موجبه کلیه حینیه مطلقه سالبه جزئیه است و نقیض مطلقه عامه بطریقیست که پیشتر
ذکر شد پس نقیض وقتیه خاصه موجبه کلیه منفصله مانعة الخلو است ... وقتیه مطلقه موجبه کلیه ممکنه وقتیه
سالبه جزئیه است و نقیض مطلقه عامه سالبه کلیه دائمه موجبه جزئیه است و منتشره مرکب است از منتشره
مطلقه موجبه کلیه که اصل قضیه است و مطلقه عامه سالبه کلیه که لا دوام اشارتست بان و نقیض منتشره
مطلقه موجبه کلیه ممکنه منتشره سالبه جزئیه است و نقیض مطلقه عامه سالبه کلیه مذکور شد و وجودیه لا ضروریه
موجبه کلیه مرکب است از دو قضیه یکی مطلقه عامه موجبه کلیه که اصل قضیه است و یکی ممکنه عامه سالبه
کلیه که لا دوام اشارتست بان و نقیض مطلقه عامه کلیه دائمه سالبه جزئیه است و نقیض ممکنه عامه سالبه
کلیه ضروریه موجبه جزئیه است و وجودیه لا دائمه موجبه کلیه مرکب است از دو مطلقه عامه یکی اصل
قضیه و یکی معنی لا دوام پس نقیض وجودیه لا دائمه منفصله مردده میان دو دائمه جزئیه خواهد بود
یکی سالبه و دیگری موجبه و ممکنه خاصه مرکب است از دو قضیه ممکنه عامه موجبه کلیه و دیگر سالبه کلیه پس

و کیف معنی که اصل قضیه صادق نیز عکس نیز صادق شود بواسطه آنکه عکس قضیه لازم قضیه است و صدق ملزوم
مستلزم صدق لازم است و اما از کذب اصل قضیه کذب عکس لازم نمی آید بواسطه آنکه گاه است که ملزوم
کذب لازم نیست چه شاید که لازم اعم باشد مثل حرارت که لازم آتش است و اما از کذب آتش کذب
حرارت لازم نمی آید بواسطه آنکه حرارت شاید از آتش اعم است و میتواند بود که بدون آتش یافت
شود و در عکس نیز باید که چنین باشد که عکس لازم که اعم بود مثلا بعض الحیوان انسان صادق است
و بعض الانسان لیس بحیوان صادق نیست و الموجبة انما تنعکس جزئیة لجواز عموم المحمول او التالی
قضیه موجبه خواه کلی و خواه جزئی منعکس میشود به موجبه جزئیه یعنی عکس لازم ندارد مگر جزئیه اما
موجبه منعکس میشود بواسطه آنکه ایجاب ثبوت محمول از برای موضوع است و از وی که موضوع
او صادق می آید محمول بر او صادق می آید پس یک ایجاب [illegible] حاصل شد بواسطه آنکه
معنی [illegible] که محمول بر او صادق می آید موضوع بر آن صادق می آید اما [illegible] بواسطه آنکه
محمول میتواند بود اعم [illegible] در این صورت عکس کلیه صادق نمی آید مثل کل انسان
حیوان صادق است و عکس او کل حیوان انسان صادق نیست [illegible] که در این صورت نیز
عکس [illegible] مثلا هر گاه که [illegible] کلما کان الشی حیوانا کان انسانا باشد باطل است و السالبة
الکلیة تنعکس سالبة کلیة و الا لزم سلب الشی عن نفسه و منعکس میشود سالبه کلیه و الا لازم می آید
سلب شی از نفس مثلا هر گاه گوییم لا شی من الانسان بحجر و عکس او صادق خواهد بود که لا شی من الحجر
بانسان او صادق خواهد بود که [illegible] که اگر صادق نباشد نقیضش صادق می آید
بود که بعض الحجر انسان باشد و این را [illegible] ترکیب کنیم با اصل و بگوییم که بعض الحجر انسان و لا شی
من الحجر [illegible] بعض الحجر لیس بحجر و این سلب شی از نفس محال است و این محال از
هیئات [illegible] نیست بواسطه آنکه شکل اولست و شکل اول بدیهی الانتاج است و
در [illegible] از کبری نیست بواسطه آنکه [illegible] صادق است پس این محال از صغری بوده که موجبه

الز

موجبه جزئیت است [illegible] نقیض عکس سالبه کلی بود [illegible] صادق [illegible] و هو المطلوب و الجزئیة لا تنعکس اصلا لجواز عموم الموضوع
او المقدم و سالبه جزئیه منعکس نمیشود اصلا بواسطه آنکه جایز است که موضوع اعم باشد یا مقدم اعم باشد عکس صادق
نمی آید اما آنکه موضوع اعم باشد مثل بعض الحیوان لیس بانسان و عکس او کاذبست که بعض الانسان لیس بحیوان
یا مقدم اعم باشد از تالی مثل قد لا یکون اذا کان الشی حیوانا کان انسانا و عکس [illegible]
[illegible] و الاتفاقیات [illegible] حینیه مطلقه و عکس [illegible] که قبل از این مذکور شد [illegible]
بود [illegible] قضایا باعتبار [illegible] موجبات یک عکس [illegible] از موجبات [illegible]
میشود [illegible] حینیه مطلقه [illegible]
کل انسان [illegible] و عکس او صادق خواهد بود بعض الحیوان انسان [illegible] که اگر صادق [illegible]
او صادق خواهد بود [illegible] الحیوان انسان [illegible] را با اصل [illegible] گوییم کلی
انسان [illegible] الحیوان [illegible]
انسان [illegible] الحیوان [illegible] لا شی من الانسان [illegible]
و این [illegible] کاذبست بواسطه آنکه سلب [illegible] شکل [illegible] بواسطه [illegible]
بواسطه آنکه شکل اولست و شکل اول بدیهی الانتاج است و از صغری [illegible] اصل قضیه است [illegible]
کاذب بود [illegible] است پس [illegible] حینیه مطلقه کاذب [illegible] اصل [illegible]
خواهد بود و این [illegible] و [illegible] دائمه و مشروطه عامه و عرفیه عامه حینیه مطلقه [illegible]
[illegible] حینیه لا دائمه و [illegible] مشروطه خاصه و عرفیه خاصه [illegible] منعکس میشود حینیه
لا دائمه [illegible] مشروطه خاصه [illegible] منعکس [illegible] الا صابع [illegible]
لا دائما [illegible] منعکس میشود بحینیه مطلقه لا دائمه [illegible] شکل [illegible] الاصابع کاتب بالفعل
[illegible] الاصابع لا دائما [illegible] بحینیه مطلقه [illegible] الاصابع
[illegible] کاتب بالفعل اما حینیه مطلقه بواسطه آنکه حینیه مطلقه لازم [illegible] و [illegible]

و لازم لا دائم شی لازم ان شی است و اما لا دوام [illegible] که اگر صادق نباشد نقیضش صادق باشد که هر [illegible] کلیه است

هر کلیه [illegible] بالضروره که لاشی من ب ج دائما و این ... که هر گاه ترکیب کنیم با صغری و ثانی [illegible] نتیجه میدهد [illegible] که ...

با [illegible] اول [illegible] که لاشی ... [illegible] کاتب ... ما دام کاتبا نتیجه میدهد

که کل [illegible] بالضروره ... ما دام که ترکیب کنیم با [illegible] که [illegible] کاتب الاصابع دائما

و لاشی من الکاتب [illegible] بالفعل نتیجه میدهد که [illegible] الاصابع [illegible] بالفعل

و این [illegible] نتیجه است پس [illegible] نتیجه [illegible] حالت و این [illegible] که [illegible]

[illegible] بواسطه انکه [illegible] الصدق است و از [illegible] است بواسطه انکه شکل اول است و

شکل اول [illegible] الانتاج است پس [illegible] که [illegible] نقیض لا دوام [illegible] است پس [illegible] عکس [illegible]

است عرفیه خاصه [illegible] و [illegible] لا دوام [illegible] عامه [illegible] و [illegible] لا دوام

و وجود [illegible] و [illegible] مطلقه عامه [illegible] مطلقه عامه است مثلا هر گاه که صادق [illegible] مطلقه

عامه [illegible] کل انسان [illegible] بالفعل [illegible] صادق خواهد بود که [illegible] که اگر صادق [illegible]

نقیضش صادق خواهد بود که لاشی من [illegible] دائما و هر گاه که این [illegible] ترکیب کنیم [illegible]

کل [illegible] بالفعل و لاشی من [illegible] دائما نتیجه میدهد که لاشی من [illegible] دائما و این

از [illegible] است [illegible] نقیض [illegible] که مطلقه عامه است صادق [illegible] و هر گاه که [illegible] است

ظاهر شد که عکس [illegible] مطلقه عامه [illegible] عامه است [illegible] و [illegible] مطلقه عامه است [illegible]

انکه [illegible] مطلقه عامه است و مطلقه عامه لازم [illegible] و [illegible] است [illegible] لازم [illegible]

ان شی است و [illegible] که [illegible] عامه و ممکنه خاصه [illegible] ندارند بواسطه انکه [illegible]

ذات [illegible] بوصف [illegible] باشد [illegible] و [illegible] است که [illegible]

باشد [illegible] بالامکان [illegible] که [illegible] مثلا [illegible]

[illegible] است [illegible] که کل [illegible] زید بالامکان [illegible] عکس او کر

لسفی

کہ بعض مرکوب زید الفرس [illegible] بالامکان [illegible] است زیرا که [illegible] که لاشی من مرکوب زید بالفعل [illegible] فرس است

بواسطه انکه مرکوب زید بالفعل [illegible] است [illegible] فرس [illegible] پس هیچ شی از مرکوب زید بالفعل [illegible]

نباشد بالامکان و [illegible] است [illegible] بالامکان [illegible] و [illegible] السوالب [illegible] عکس [illegible]

و [illegible] از سوالب [illegible] و [illegible] مثلا هر گاه که صادق [illegible] که لاشی من [illegible] دائما

او دائما صادق خواهد بود که [illegible] که لاشی من [illegible] بالانسان دائما که اگر صادق [illegible] نقیضش [illegible]

صادق خواهد بود [illegible] بعض [illegible] بالفعل لاشی من [illegible] دائما او دائما [illegible] نتیجه میدهد که [illegible]

او دائما و این [illegible] است بواسطه انکه [illegible] لازم می آید و این محال است و این محال [illegible]

لازم [illegible] بواسطه انکه [illegible] شکل اول است و شکل اول [illegible] الانتاج است و [illegible]

بواسطه انکه [illegible] الصدق است [illegible] که [illegible] مطلقه [illegible] عرفیه عامه و

[illegible] عامه [illegible] عرفیه عامه [illegible] صادق [illegible] او دائما لاشی من الکاتب [illegible]

الاصابع ما دام کاتبا صادق خواهد بود [illegible] و لاشی من [illegible] الاصابع [illegible] ما دام [illegible] الاصابع دائما که اگر [illegible]

[illegible] نقیض او که [illegible] مطلقه [illegible] صادق خواهد بود [illegible] الاصابع [illegible] الاصابع بالفعل [illegible]

هر گاه ترکیب کنیم با اصل [illegible] که [illegible] الاصابع [illegible] الاصابع بالفعل [illegible] او لا دائما لاشی من الکاتب [illegible]

ما دام کاتبا [illegible] نتیجه میدهد که [illegible] الاصابع [illegible] الاصابع [illegible] بالفعل [illegible] بواسطه انکه

از [illegible] است و این محال [illegible] نتیجه [illegible] است زیرا که شکل اول است و شکل اول [illegible] الانتاج است و از [illegible]

بواسطه انکه [illegible] الصدق [illegible] موجبه [illegible] است که [illegible] او [illegible] عامه است

صادق [illegible] و [illegible] خاصه [illegible] البعض [illegible] و عرفیه خاصه [illegible] عکس [illegible] عرفیه

لا دائمه فی البعض [illegible] که صادق [illegible] عکس [illegible] لا دائمه فی البعض [illegible] که لاشی من

[illegible] بالانسان [illegible] دائما [illegible] صادق خواهد بود که لاشی من [illegible] ما دام [illegible] لا دائما

[illegible] البعض [illegible] لا دائما فی البعض [illegible] مطلقه عامه [illegible] بالفعل و این خاصتان [illegible]

منتشره و [illegible] و عرفیه خاصه [illegible] و عرفیه عامه [illegible] دولت بواسطه انکه عامه لازم خاصتست و خاصتان

لازم خاص است و لازم اللازم شی لازم آن شی است پس عرضی عام لازم خاص است ... بعض ... بواسطه آنکه

اگر صادق نباشد موجبه جزئیه مطلقه عامه شامل بعض الحجر انسان بالفعل نقیض او صادق خواهد بود که لا شی من الحجر بانسان دایماً

این نقیض را با خود اصل ترکیب نمی‌توان کرد بواسطه آنکه هر دو سالبه اند و ترکیب از دو سالبه صحیح نیست پس این

نقیض را ترکیب می‌کنیم با عکس اصل که موجبه کلیه مطلقه عامه است یعنی کل انسان حجر بالفعل و میگوییم کل انسان حجر بالفعل

و لا شی من الحجر بانسان دایماً پس این نتیجه میدهد که لا شی من الانسان بانسان دایماً و این سلب شی از نفس است

و این محال از بدیهیات ... نیست بواسطه آنکه شکل اول است و شکل اول بدیهی الانتاج است و از صغری ...

بواسطه آنکه صغری ... الصدق است پس این محال بواسطه نقیض لا دوام البعض خواهد بود پس نقیض لا دوام

البعض کاذب است ... پس لا دوام البعض صادق ... و ... اعتبار کرده اند لا دوام

الکل ... بواسطه آنکه کاذب است که اصل صادق نیست و در عکس لا دوام الکل صادق ... ایجاباً [illegible]

من الکاتب بساکن ... کاتب لا دایماً در عکس ... لا شی من الساکن بکاتب ... دایماً ... الکل ...

ساکن کاتب بالفعل بواسطه آنکه بعضی از ساکن کاتب است ... لا دوام الکل کاذب است ... و البیان ... الکل

... عکس نقیض ... و بیان آنکه عکس کلی قضایا خواه موجبه خواه سالبه لازم است ... عکس ... اصل

خواه ... و ابطال ... محالات ... عکس ... البعض ... قضایا ... کرده

از ... و قضایا ... مطلقه عامه ... مطلقه عامه است بواسطه آنکه ... از

... عکس ... بواسطه آنکه ... انعکاس ... اعم ...

عدم انعکاس اخص ... عدم انعکاس ... بواسطه آنکه ... عکس ...

اخص ... عکس ... بواسطه ... عکس ... اعم ...

... بواسطه آنکه ... [illegible]

پس ... بواسطه ... [illegible]

و ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

ومی ... موجبه ... صغری ... کبری ... [illegible]

و ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... صغری ... موجبه ... [illegible]

ومی ... موجبه صغری ... کبری ... و این ... [illegible]

و این کاذب است ... جمیع ... پس ... عکس ... فصل عکس النقیض تبدیل نقیض الطرفین مع بقاء الصدق

والکیف چون مصنف فارغ شد از بحث عکس مستوی شروع کرد در عکس نقیض و عکس نقیض آنست که تبدیل نقیضین طرفین

است ... یعنی نقیض موضوع را محمول سازند و نقیض محمول را موضوع با بقای صدق و کیف یعنی اگر اصل

قضیه صادق ... عکس نقیض صادق خواهد بود ... بواسطه آنکه عکس نقیض لازم قضیه است ... صادق ... انسان

می‌باید که صادق باشد و با بقای کیف یعنی اگر اصل موجبه ... عکس نقیض ... مثلاً ... صادق ... النقیض ... الکیف ... صادق

حیوان در عکس نقیض او صادق خواهد بود که کل لا حیوان لا انسان ... عکس نقیض ... معنی

عکس نقیض التوقف کرده اند که آنست که عین موضوع را محمول سازند و نقیض محمول را موضوع سازند با بقای

و مخالفت در کیف ... دیگر ... موضوع را محمول سازند و بقای صدق و مخالفت در کیف ...

و بقای صدق شرط است بواسطه آنکه ... است ... بعض ... متقدمین ... کرده اند

عکس نقیض را بیان کنند ... عین موضوع را محمول سازند و بقای صدق ... بواسطه آنکه ... تعاد

بیان ... بعض ... متقدمین و متأخرین کرده اند عکس نقیض را ... که عین موضوع را محمول سازند

و عکس نقیض

ونقیض صدق نموده است در هر دو جا شرط است و در هر دو جا مشترکست پس از عجیب [illegible] این که [illegible] کاذب کل لا حیوان
در عکس نقیض او بر بدیت صادق بن صادق خواهد بود که لا شی من الحیوان بانسان و بواسطه آنکه مخالفت در کیف شرط است
و حکم الموجبات ههنا حکم السوالب فی المستوی و حکم موجبات در اینجا یعنی در عکس نقیض بر بدیت [illegible] ان
نه هر یک نقیض موضوع را محمول سازند و نقیض محمول را موضوع سازند حکم سوالب دارد در عکس مستوی و [illegible]
اختصار کرده اند بواسطه آنکه متعارف از عکس نقیض همین معنی است و این که مذکور شد که موجبات در اینجا حکم سوالب دارد
در عکس مستوی این معنی است که همچنانکه در عکس مستوی سالبه کلیه منعکس بسالبه کلیه میشود در اینجا موجبه کلیه منعکس بموجبه کلیه میشود
بهمان دلیل بواسطه آنکه اگر منعکس بموجبه کلیه نشود سلب شی از نفس لازم می آید و همچنانکه در عکس سالبه جزئیه عکس لازم نیست در اینجا
نیز موجبه جزئیه عکس ندارد بواسطه آنکه میتواند بود که موضوع اخص از محمول باشد و هرگاه که این احتمال در موجبه جزئیه عکس او صادق
نمی آید اما اول بواسطه آنکه هرگاه صادق باشد که کل انسان حیوان در عکس نقیض او صادق خواهد بود که کل لا حیوان لا انسان
که اگر صادق نباشد نقیض او صادق خواهد بود که بعض اللاحیوان لیس بلا انسان و این مستلزم است که بعض اللاحیوان انسان
بواسطه آنکه سالبه معدوله مستلزم موجبه محصله است هرگاه که ترکیب کنیم بعض اللاحیوان انسان را با اصل قضیه و بگوییم که بعض اللاحیوان
انسان و کل انسان حیوان پس این نتیجه میدهد که بعض اللاحیوان حیوان و این سلب شی از نفس است بواسطه آنکه
هرگاه که این قضیه را عکس کنیم بعض الحیوان لا حیوان است سلب شی از نفس لازم می آید و این محال است [illegible] بواسطه
آنکه شکل اول است و شکل اول بدیهی الانتاج است و از کبری نیست بواسطه آنکه کبری مفروض الصدق است
پس از صغری است که ملزوم او سالبه است پس نقیض او صادق است که مراد [illegible] است و [illegible] و اما ثانی بواسطه
آنکه هرگاه صادق است که بعض الحیوان لا انسان در عکس نقیض او کاذب خواهد بود که بعض اللاانسان [illegible] لا حیوان
در عکس نقیض او کاذب خواهد بود که بعض اللاانسان لا حیوان و اما این که مقدم [illegible] در [illegible]
منعکس نمیشود [illegible] قد یکون [illegible] اذا کان الشی حیوانا کان لا انسان [illegible] کاذب خواهد بود [illegible]
کان الشی انسانا کان لا حیوانا و آنچه قبل از این مذکور شد عکس نقیض باعتبار کیف و کمیت [illegible] عکس نقیض
باعتبار جهت موجهات احکام سوالب دارد در عکس مستوی یعنی همچنانکه در [illegible] عکس مستوی منعکس میشوند
بدائمه در اینجا نیز منعکس میشوند بدائمه مثلا هرگاه صادق باشد که کل انسان حیوان بالدوام در عکس نقیض او صادق
خواهد بود که کل لا حیوان لا انسان دائما که اگر صادق نباشد نقیض او صادق خواهد بود که بعض اللاحیوان

لا انسان

بعکس نقیض بالفعل است و الا صادق بعض اللاحیوان لیس بلا انسان بالفعل است و هرگاه این را ترکیب کنیم با اصل قضیه و بگوییم
که بعض اللاحیوان انسان بالفعل و کل انسان حیوان بالفعل لا او بالدوام نتیجه میدهد که بعض اللاحیوان
حیوان لا او بالدوام نتیجه میدهد و این کاذبست بواسطه آنکه سلب شی از نفس لازم می آید و آن
محال است و مقدمات بالنفس صادق است بواسطه آنکه شکل اول است و شکل اول بدیهی الانتاج است و از کبری نیست
بواسطه آنکه کبری مفروض الصدق است پس از صغری است پس صغری محال است پس نقیض او که کل لا حیوان
لا انسان است صادق باشد و همچنانکه در عکس مستوی در سالبات خاصتان [illegible] عامه
عامه منعکس میشوند بعرفیه عامه و در اینجا نیز خاصتان باعتبار جزء منعکس میشوند بعرفیه عامه [illegible] هرگاه
که کل انسان حیوان بالفعل لا بالدوام صادق باشد در عکس نقیض او صادق خواهد بود که کل لا حیوان
لا انسان بالدوام لا دائما [illegible] صادق [illegible] و صادق خواهد بود که بعض اللاحیوان لیس بلا انسان
بالفعل [illegible] بعض اللاحیوان انسان بالفعل [illegible] هرگاه ترکیب
سلب مفید ایجاب است و هرگاه که ترکیب کنیم بعض اللاحیوان انسان بالفعل [illegible] کل انسان
حیوان لا او بالدوام [illegible] نتیجه میدهد که بعض اللاحیوان حیوان بالفعل [illegible]
کاذبست بواسطه آنکه سلب شی از نفس لازم می آید و این کذب نتیجه بواسطه مقدمات [illegible]
آنکه شکل اول است و شکل اول بدیهی الانتاج است و [illegible] بواسطه کبری نیست بواسطه آنکه کبری
مفروض الصدق است پس این کذب بواسطه صغری است پس صغری که بعض اللاحیوان انسان است کاذب
باشد پس نقیض او که [illegible] پس بعضی [illegible] و کل لا حیوان لا انسان
صادق است [illegible] همچنانکه در سالبه عکس مستوی باعتبار جزئیه خاصتان منعکس میشوند [illegible] لا دائما [illegible]
در اینجا یعنی در موجبه عکس نقیض منعکس میشوند خاصتان بعرفیه عامه لا دائما فی البعض [illegible] هرگاه که صادق
کل کاتب متحرک الاصابع مادام کاتبا لا دائما [illegible]
در عکس نقیض صادق خواهد بود که کل لا متحرک الاصابع لا کاتب مادام لا متحرک الاصابع
لا دائما فی البعض یعنی بعض لا متحرک الاصابع [illegible] کاتب بالفعل [illegible]
منعکس میشود بعرفیه عامه بواسطه آنکه عرفیه لازم خاصتان است و [illegible] لازم خاصتان است و لازم [illegible]

لانه ان شیء است و اما جزئیات که لا دوام در بعض چرا که بسط آنکه لا دوام در بعض اشارت است به بعض لانه کما یاتی صح
لیس بعض کاتب بالفعل که اگر صادق نیست بعض او صادق خواهد بود که کل انسان کاتب بالاطلاق لا دائما
و اکثر متاخرین عکس نقیض کل کاتب انسان لا دائما و ایشان متفق اند که دوام اصل است یعنی بالضرورة الکاتب
بعض کاتب انسان بالفعل لیس لا دوام در بعض فرض بعض الکاتب الانسان لیس کاتب بالفعل صادق نیست و اما عکس نقیض و
حکم سوالب در عکس نقیض حکم موجبات دارد و در عکس مستوی یعنی هیچ یک موجبه خواه کلیه خواه جزئیه منعکس
نمی شود و در عکس او هیچ کلام صادق نمود در سالبه خواه کلیه خواه جزئیه منعکس مثل سالبه جزئیه در عکس
سالبه کلیه صادق نیست و بسط آنکه جایز است که نقیض محمول اعم از نقیض موضوع باشد و هرگاه که نقیض محمول اعم از نقیض
نماید در این صورت سالبه کلیه صادق نخواهد بود مثلا هرگاه که صادق است بعض الانسان لیس بلا حیوان عکس او لیس
کلیه صادق نیست چه صادق نیست لا شیء من الحیوان بلا انسان کاذب است زیرا که بعض لا حیوان لا انسان
صادق است و هرگاه که صادق است قد لا یکون اذا کان الشیء انسانا کان لا حیوانا عکس نقیض او که سالبه کلیه
لیس البتة اذا کان الشیء حیوانا کان لا انسانا باشد کاذب است زیرا که بعض او که موجبه جزئیه است قد
یکون اذا کان الشیء حیوانا کان لا انسانا صادق است آنچه مذکور شد عکس نقیض بطریقه قدما است و متاخرین
اما بحث جهت سوالب عکس نقیض حکم موجبات عکس مستوی دارد یعنی همچنانکه در عکس مستوی با زده قضیه
گمان دائمه و عامتان و خاصتان و وقتیات و وجودیات و مطلقه عامه است منعکس نمی شوند و ممکنتین عکس نمی شوند
در اینجا نیز بازده قضیه منعکس می شوند و ممکنتین عکس ندارند اما دائمتان که ضروریه و دائمه اند و عامتان
عامه و عرفیه عامه منعکس می شوند که نقیض حینیه مطلقه و مطلقه عامه اند عکس است که عکس نقیض عکس را
با اصل بدل کرده شد و از این محالی لازم آید مثلا هرگاه که صادق است لا شیء من ج ب بالضرورة
یا بالدوام او با الضرورة دائم او با الدوام دائم در عکس نقیض او صادق خواهد بود که بعض
ما لیس ب لیس ج بالفعل حین هو لیس ب که اگر صادق نیست بعض او که موجبه کلیه عرفیه عامه صادق
یعنی کل ما لیس ب لیس ج بالدوام مادام لیس ب و این عکس نقیض عکس می شود که عرفیه عامه شامل کل

صح دلیل افتراض

ج بالدوام مادام ج و ترتیب فی الحقیقة قیاسیه است که لا شیء من ج با حدی الجهات الاربع و بعض ما لیس کل ب
بالدوام و دائما کاذب است که نقیض او که کل ما لیس ب لیس ج بالفعل حین هو لیس ب است صادق نیست و
هو المطلوب و خاصتان که مشروطه خاصه و عرفیه خاصه است منعکس می شوند به حینیه لا دائمه و دلیل افتراض
و دلیل افتراض است که ذات موضوع را شیء معین فرض کنیم و حمل کنیم بر وصف محمول و موضوع تا
حاصل شود مفهوم عکس مثلا هرگاه که صادق است به لا شیء من ج ب بالضرورة او بالدوام مادام ج
لا دائما در عکس نقیض او صادق خواهد بود بعض ما لیس ب لیس ج بالفعل اما جزء اول که حینیه مطلقه است
صادق است بواسطه آنکه حینیه مطلقه لازم عامتان است و عامتان لازم خاصتان است و لازم لازم
شیء لازم آن شیء است اما صدق لا دوام از بواسطه آنکه فرض کنیم ذات موضوع را که ج است د
خواهد شد که ج لیس ب بالفعل بحکم جزء اول اصل و ج لیس ج بالفعل نیز صادق است بواسطه آنکه اگر صادق نه
نقیض که موجبه دائمه است صادق خواهد بود یعنی دائما و این مستلزم است که لیس ب دائما بواسطه آنکه در اصل
حکم کرده ایم بسبب ثبوت محمول از ذات موضوع مادام که ذات موضوع متصف بوصف موضوع است هرگاه
که در اینجا که ذات موضوع بوصف او دائما متصف است وصف موضوع که ج است دائما که ب است
مسلوب خواهد بود از ذات موضوع و اینجا لیس صادق نیست و این منافی لا دوام اصل است که ج ب بالفعل
است بواسطه آنکه لا دوام اصل مفهومش این است که کل ج ب بالفعل است و ... موضوع را
فرض کرده ایم پس ان صادق است که ج ب بالفعل پس لیس ب کاذب است و اما کاذب شد لیس ب دائما
است کاذب شد لیس بعض او که د لیس ج بالفعل است صادق شد و چون لیس ب صادق بود د لیس
صادق خواهد بود و که بعض ما لیس ب لیس ج بالفعل و هو المطلوب و وقتیتان که عبارت از وقتیه
منتشره است و وجودیتان که وجودیه لا ضروریه و وجودیه لا دائمه است و مطلقه عامه
منعکس نمی شود مطلقه عامه مثلا هرگاه که صادق است لا شیء من ج ب بالفعل وقت الظهر لا دائما و

لا دائما او بالفعل لا بالضروره او بالفعل لا بالدوام او بالاطلاق در عکس نقیض او صادق خواهد بود
که لیس بعض ما لیس ب لیس ج حینئذ بالفعل و اگر آن صادق نیست نقیض او صادق خواهد بود که موجبه کلیه دائمه
است یعنی کل ما لیس ب لیس ج دائما و این منعکس میشود بعکس نقیض بهمان موجبه کلیه دائمه یعنی کل ج ب
دائما و این منافی اصل است که لا شیء من ج ب بالفعل ... پس آن کاذب باشد ... هرگاه
که کل ما لیس ب لیس ج دائما ثابت پس بعض ما لیس ب ... که لیس بعض ما لیس ب لیس ج بالفعل و هو المطلوب
و اما عدم انعکاس ممکنتین که ممکنه عامه و ممکنه خاصه باشد بواسطه آنکه هرگاه فرض کنیم که زید دایما راکب حمار
می شود ... بر حمار صادق خواهد بود که لا شیء من الحمار بالفعل لا مرکوب زید بالامکان و در عکس نقیض
او صادق نیست که لیس بعض مرکوب زید بالفعل لا حمار بالامکان بواسطه آنکه نقیض او که موجبه کلیه
ضروریه است صادق است یعنی کل مرکوب زید بالفعل لا حمار بالضروره و چون انعکاس الممکنتین
من الموجبة ... و من السالبة الجزئیة ثم الی الوقتیة الخاصة و فصل این ... مذکور شد در عکس نقیض که حکم
موجبات این حکم سوالب عکس مستوی دارد و همچنانکه در عکس مستوی سالبه جزئیه عکس ... داشت
و بیان ... کرده بود و حالا بیان میکنیم که آن حکمی که ما کردیم در غیر خاصتین بود از موجبه جزئیه
در عکس نقیض و از سوالب جزئیه در عکس مستوی بواسطه آنکه خاصتین از موجبه جزئیه و خاصتین از سالبه
جزئیه منعکس میشوند بعرفیه خاصه مثلا هرگاه سالبه جزئیه ... عکس مستوی صادق شد که بعض ج لیس ب بالضروره
او بالدوام ما دام ج لا دائما یعنی بعض ج ب بالفعل پس صادق خواهد بود بعض ب لیس ج بالدوام ما دام ب لا دائما
یعنی بعض ب ج بالفعل بواسطه آنکه ذات موضوع را که ج است فرض میکنیم در این صورت که د است
موضوع است ... صادق است که د ج بالفعل ... ما دام ج ... صادقست
بحکم جزو اول اصل و د ب بالفعل نیز صادقست بحکم لا دوام اصل ... که صادقست که د لیس ج
ما دام ب که اگر صادق نیست نقیض او صادق خواهد بود که حینیه مطلقه است یعنی د ج حین هو ب
و هرگاه که صادق شد که د ج حین هو ب صادق خواهد بود که د ب حین هو ج و این منافی جزو اول

الن

است که بعض ج لیس ب ما دام ج است پس این کاذب است که د ب حین هو ج ... هرگاه
خواهد بود که د ج حین هو ب پس بعض ... لیس ج ما دام ب است صادق خواهد بود و
هرگاه که د ب شد بالفعل بحکم لا دوام اصل و لیس ج باشد ما دام ب صادق خواهد بود که بعض ب
لیس ج ما دام ب و این جزو اول عکس است و اما لا دوام عکس ... چون صادقست که د ... ب
بالفعل ... است بالفعل پس صادق شد بعض ب ج بالفعل و این است مفهوم لا دوام عکس ... نیز
... صادق ... و مشروطه و وقتیه منتشره ... خاصتین منعکس میشود بعکس نقیض بعرفیه خاصه مثلا هرگاه
صادق شد بعض ج ب بالضروره ما دام ج لا دائما یعنی بعض ج لیس ب بالفعل در عکس نقیض او صادق خواهد بود
بعض ما لیس ب لیس ج ما دام لیس ب لا دائما یعنی بعض ما لیس ب ج بالفعل بواسطه آنکه ذات موضوع
ذات موضوع را که ج است ... بالفعل صادق است بواسطه آنکه ... موضوع د
موضوع ... بالفعل ... ما دام ج ... صادق است بحکم جزو اول اصل و د لیس ب بالفعل ... صادق
است بحکم لا دوام اصل و نیز باید که صادق شد د لیس ج ما دام لیس ب که اگر صادق نیست نقیض
که حینیه مطلقه است صادق خواهد بود یعنی د ج حین هو لیس ب و هرگاه که ... د ج حین هو لیس ب
د لیس ب خواهد بود حین هو ج و این منافات دارد با جزو اول اصل یعنی د ب ما دام ج پس ... لیس ب
حین هو ج کاذب شد پس د لیس ج ما دام لیس ب ... پس صادق شد که بعض ما لیس ب لیس ج ما دام لیس ب
و چون صادق بود د لیس ب بالفعل بحکم لا دوام اصل صادق شد بعض ما لیس ب لیس ج ما دام لیس ب
و این جزو اول عکس است و چون صادقست د ج بالفعل پس صادق خواهد بود بعض ما لیس ب ج بالفعل و این
لا دوام عکس است پس عکس ... ثابت شد ... و صادق شد و هو المطلوب فصل التناقض ...
بدان که ... از مباحث قضایا که موقوف علیه ...
...
...

مثلاً هر گاه استدلال کنیم از کلی که فاعلست بر حال جزوی که زید است مثلاً چنین که هر زید و هر شخص [illegible]
زید موضوع است و اوسط اکبر فاعلست و هر فاعل مرفوعست پس نتیجه میدهد که زید مرفوع است [illegible] استدلال
بحال جزوی [illegible] کلی [illegible] بوده [illegible] استقرا [illegible] مثل اگر استدلال کنیم
[illegible] در حال مضغ [illegible] حرکت میدهند [illegible] حیوان حال [illegible]
فلک [illegible] میدهند و اما استدلال بحال جزوی بر حال جزوی دیگر [illegible]
تحت کلی واحد [illegible] تمثیل گویند مثلاً هر گاه استدلال کنیم [illegible]
نبیذ [illegible] اسکار است و این اسکار [illegible] در نبیذ [illegible]
[illegible] قیاس [illegible] استقرا [illegible] ازین جهت [illegible]
مقدم داشت و [illegible] قیاس [illegible] از کسیکه مولف از قضایا
که لازم آید از و لذاته قول دیگر بعضی [illegible] اعتراض کرده اند که قول [illegible] است مشترک
[illegible] استعمال لفظ مشترک در تعریف جایز نیست و جواب است که [illegible]
[illegible] مشترک در تعریف [illegible] جایز [illegible] خلاف مقصود [illegible]
در آن صورت مستلزم خلاف مقصود شود و اما در صورتیکه هر دو معنی اراده توان کرد جایز است
و اما این [illegible] است و نیز بعضی اعتراض کرده اند که قول [illegible] است از مولف و اوسط اکبر [illegible]
بمعنی [illegible] جواب [illegible] مستند [illegible] و اوسط اکبر مولف [illegible]
و [illegible] قول [illegible] اگر [illegible] ترتیب [illegible] قیاس [illegible]
[illegible] قیاس [illegible] قول [illegible] است و مولف [illegible]
[illegible] قضیه [illegible] اوسط [illegible] قضیه اول [illegible]
در قضیه ثانیه مثل الف مساوی ب و ب مساوی ج است پس نتیجه میدهد که الف مساوی ج است [illegible] قضیه
لذاته [illegible] اوسط اکبر اگر چه صادق است [illegible] قولیست [illegible] از قضایا که لازم می آید

از و قول دیگر لذاته است [illegible] اوسط [illegible] مثل اگر مساوی [illegible] مساوی آن شی است
[illegible] قیاس مساوات [illegible] مقدمه [illegible] اکبر بعضی [illegible] نتیجه میدهد [illegible]
الف نصف ب و ب نصف ج [illegible] نتیجه میدهد که الف نصف [illegible] اوسط اکبر نصف نصف شی [illegible]
آن شی نیست [illegible] بعضی اعتراض کرده اند [illegible] قضیه [illegible] نیست
[illegible] اوسط اکبر [illegible] مولف از قضایا که لازم می آید از و لذاته قول دیگر بعضی جواب گفته اند
که این [illegible] از قضایا [illegible] قضیه صحیح است و قضیه [illegible]
و اوسط اکبر [illegible] لازم [illegible] بقضیه [illegible] بعضی اعتراض
برین جواب کرده اند که [illegible] لازم [illegible] صادق [illegible]
نیست مولف از قضایای [illegible] قضیه [illegible] بعضی [illegible]
ازین جواب و جواب [illegible] گفته اند که [illegible] قول [illegible] لازم آید از
یک قول [illegible] قضایای [illegible] بعضی این جواب اعتراض کرده اند که بعضی از قضایا
[illegible] قول است مثل [illegible] وجود [illegible]
[illegible] مطلقه عامه [illegible] جواب [illegible] گفته اند که [illegible] کرده اند قیاس را باین
که قولیست مولف از قضایا که لازم آید از آن مولف قول دیگر [illegible] مولف [illegible]
مولف لازم آید قول اکبر و مطلقه عامه لازم نیامده است از [illegible] وجودیات [illegible]
حیث انه مولف [illegible] لازم [illegible]
[illegible] قیاس [illegible] نتیجه است مذکور [illegible] قیاس [illegible]
مذکور [illegible] در قیاس [illegible] در قیاس [illegible]
و قیاس استثنایی مرکب از دو مقدمه [illegible] وضع مقدم [illegible]
[illegible] رفع [illegible] مقدم [illegible] وضع مقدم [illegible] وضع [illegible] مثل [illegible]

فالنهار موجود وكلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود و اين كه رفع تالى منتج رفع مقدم نيست شكل كلما كانت الشمس طالعة
فالنهار موجود لكن النهار ليس بموجود فالشمس ليست بطالعة والا فاقتراني حملي و شرطي نيز و اگر
همچنين نيز بعين نتيجه مذكور نيست در مقدمتين بالفعل نه و بيشتر اين را قياس اقتراني ميگويند و قياس
اقتراني را حد اوسط اين ميگويند كه حد وسط متقارن هردو جزو مقدمه شده است و قياس
استثنائي را اقتراني مقدم داشته در تعريف و تقسيم حد اوسط انكه مفهوم او وجودي [illegible] مفهوم
عدمي اقتراني را در احكام مقدم داشت حد اوسط انكه اصل او [illegible] و اگر اجتماعي [illegible] و قياس
اقتراني را دو قسم است حملي و شرطي حد اوسط انكه [illegible] اقتراني اگر هردو حملي نباشد اين را قياس
اقتراني حملي ميگويند و اگر همچنين نيز [illegible] شرطيه باشند [illegible]
حملي و ديگري شرطي باشند اين را قياس اقتراني شرطي ميگويند و موضوع المطلوب يعني
يسمى اصغر و محموله اكبر اقتراني حملي را مقدم داشت بر اقتراني شرطي بوجوه كه قبل از اين مذكور شده
و موضوع مطلوب كه آن نتيجه است از [illegible] نهاده اصغر و او را اصغر و محمول مطلوب را اكبر اما
موضوع مطلوب را اصغر گفتند حد اوسط انكه موضوع اكثر [illegible] اخص [illegible] محمول [illegible]
محمول مطلوب را اكبر ميگويند حد اوسط انكه محمول اكثر [illegible] از موضوع [illegible]
است گويا اكبر است و المتكرر را اوسط [illegible] مكرر [illegible] ميشوند ميانه [illegible]
را اوسط ميگويند و ما فيه الاصغر الصغرى و ما فيه الاكبر الكبرى و ان قضيه كه مشتمل بر اصغر است
ان را صغرى ميگويند و ان قضيه كه مشتمل است بر اكبر ان را كبرى ميگويند والاوسط اما
محمول الصغرى و موضوع الكبرى فهو الشكل الاول او محمولهما فالثاني او موضوعهما فالثالث
او عكس الاول فالرابع [illegible] باعتبار تكرار اوسط [illegible] شكل است حد اوسط [illegible] محمول
در صغرى و موضوع است در كبرى اين را شكل اول ميگويند مثل العالم متغير و كل متغير حادث
فالعالم حادث و چون اين شكل بديهي الانتاج است [illegible] اين را شكل اول ميگويند

حد اوسط انكه اول [illegible] در [illegible] و با حد وسط محمول است در صغرى و هم در كبرى و اين با شكل [illegible]
حد اوسط انكه [illegible] با شكل اول در صغرى اين كه حد وسط در صغرى هردو محمول است و صغرى [illegible] كبرى
حد اوسط انكه [illegible] است [illegible] موضوع [illegible] از محمول حد اوسط انكه موضوع ذات
و محمول صفت [illegible] حد وسط موضوع است هم در صغرى و هم در كبرى
و اين را شكل ثالث ميگويند حد اوسط انكه [illegible] با شكل اول در كبرى اين كه حد وسط موضوع است
در كبرى هردو [illegible] موضوع در صغرى و محمول در كبرى اين را شكل رابع حد اوسط انكه
[illegible] با شكل اول [illegible] در صغرى و نه در كبرى و [illegible] الاول ايجاب الصغرى و [illegible]
و كلية الكبرى [illegible] شده است در شكل اول ايجاب صغرى و كليت صغرى حد اوسط انكه تا
اصغر [illegible] شود در تحت اوسط و تا متعدى شود حكم از اوسط با اصغر حد اوسط انكه در كبرى [illegible]
شود با وسط بالفعل حد اوسط انكه اتصاف ذات موضوع بوصف موضوع بالفعل مي بايد [illegible] كه صغرى
موجبه [illegible] اصغر متصف با وسط شود [illegible] در تحت اوسط تا متعدى شود حكم از اوسط
با اصغر حد اوسط انكه در كبرى [illegible] حد اوسط انكه اتصاف ذات
موضوع بوصف موضوع بالفعل مي بايد [illegible] كه صغرى موجبه [illegible] اصغر متصف [illegible] شود [illegible]
در تحت اوسط [illegible] حكم از اوسط با اصغر و نيز [illegible] حد اوسط انكه هرگاه صغرى [illegible]
اتصاف [illegible] اوسط بالامكان خواهد بود [illegible] خواهد بود كه [illegible] در تحت اوسط [illegible]
امكان [illegible] كبرى [illegible] حد اوسط انكه اگر كبرى [illegible] لازم خواهد بود [illegible] اصغر در
تحت اوسط حد اوسط انكه [illegible]
[illegible]
[illegible] هرگاه كه صغرى و كبرى هردو موجبه كليه باشند [illegible]
هرگاه كه صغرى موجبه [illegible] باشند و كبرى موجبه كليه [illegible] در صغرى [illegible]

یا سالبه کلیه کبری شرط سالبه جمع و تبیین اکثر و سالبه جزئیه اما سالبه کلیه گاهی صغری موجبه کلیه شود و کبری سالبه کلیه و اما سالبه جزئیه
گاهی صغری موجبه جزئیه شود و کبری سالبه کلیه شود و امثال شکل اول محصورات اربع را بعینه نتیجه دهد
و غیر صغری این اعتبار دیگر محصورات اربعه هرگاه که در یکدیگر ضرب کنند شانزده احتمال حاصل شود موجبه
کلیه با موجبه کلیه یا سالبه کلیه موجبه کلیه با موجبه جزئیه موجبه کلیه با سالبه جزئیه موجبه جزئیه با سالبه کلیه
یا موجبه کلیه و موجبه جزئیه موجبه جزئیه با موجبه جزئیه با سالبه جزئیه سالبه کلیه با موجبه جزئیه
جزئیه با موجبه کلیه سالبه جزئیه با سالبه کلیه سالبه جزئیه با موجبه جزئیه سالبه کلیه با سالبه جزئیه با موجبه کلیه سالبه کلیه
یا سالبه جزئیه پس این احتمال شده دوازده از این احتمالات ساقط میشود و هشت شرط اول اعتبار شانزده
که ایجاب صغری است صغری سالبه کلیه چهار با صغری سالبه جزئیه چهار را داد و بقیه کلیه کبری چهار دیگر ساقط
میشود صغری موجبه کلیه کبری موجبه جزئیه صغری موجبه کلیه و کبری سالبه جزئیه صغری موجبه جزئیه کبری موجبه جزئیه
صغری موجبه جزئیه کبری سالبه جزئیه پس این احتمالات مذکوره چهار باقی ماند صغری موجبه کلیه کبری موجبه کلیه
صغری موجبه کلیه کبری سالبه کلیه صغری موجبه جزئیه کبری موجبه کلیه صغری موجبه جزئیه کبری سالبه کلیه و این
دلیل استقامت [illegible] بحصل است که شرط شود که صغری موجبه شود و کبری کلیه صغری موجبه
موجبه کلیه میشود و موجبه جزئیه و کبری [illegible] سالبه کلیه خواهد بود و موجبه کلیه پس دو صغری را
هرگاه ضرب کنیم با دو کبری چهار احتمال میشود صغری موجبه کلیه کبری سالبه کلیه صغری موجبه جزئیه
کبری سالبه کلیه و فی الثانی اختلافهما فی الکیف والکلیة الکبری و دو شرط [illegible] کرده [illegible] است
متعدد [illegible] کیف یعنی اگر یکی موجبه باشد دیگری سالبه باشد و [illegible] بود که هر دو موجبه اختلاف
در نتیجه لازم نمی‌آید مثلا هرگاه بگوییم کل انسان حیوان و بگوییم کل ناطق حیوان حق [illegible] است که کل انسان
ناطق و هرگاه بگوییم [illegible] حق [illegible] است که لا شیء من الانسان بفرس [illegible] شد
که هرگاه دو موجبه را ترکیب کنیم [illegible] گاه حق الایجاب و گاه حق السلب است
[illegible] لازم نمی‌آید که [illegible] است و از دو سالبه [illegible] بود [illegible] اگر هرگاه دو سالبه

الکل [illegible]

ترکیب کنیم گاه حق الایجاب و گاه حق السلب مثلا هرگاه بگوییم لا شیء من الانسان بحجر و لا شیء من الحجر بناطق
که بگوییم لا شیء من الفرس بحجر حق السلب است که لا شیء من الانسان بفرس پس کذلک [illegible] نتیجه نمی‌دهد
و در اوسط اکثر هرگاه ترکیب کنیم اختلاف لازم نمی‌آید و اختلاف سبب عقم است [illegible] در شکل
ثانی کلیه کبری [illegible] اوسط اکثر [illegible] حق الایجاب و گاه حق السلب مثلا هرگاه بگوییم کل انسان ناطق و بعض [illegible]
پس ناطق حق الایجاب است که کل انسان حیوان و هرگاه بگوییم بعض الحجر [illegible] حق السلب است که
لا شیء من الانسان [illegible] صحیح و دوم الصغری [illegible] انعکاس [illegible] کبری [illegible] کیف و کلیه کبری است [illegible]
کرده و صغری [illegible] انعکاس کبری است [illegible] دوم صغری است [illegible]
کرده است [illegible] شکل [illegible] اگر [illegible] کبری موجبه [illegible] دو صغری [illegible] انعکاس کبری [illegible] اوسط اکثر [illegible]
منعقد [illegible] صغری [illegible] [illegible]
و سالبه [illegible] [illegible]
و هرگاه [illegible] صغری [illegible] کبری [illegible] اختلاف [illegible] مثلا [illegible] کلیه
[illegible] المتخلف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سالبه کبری [illegible] صغری [illegible]
[illegible] شرط اول [illegible]

[illegible] اکثر ضروری [illegible]

[illegible] شکل ثانی [illegible] صغری [illegible] کبری [illegible]

[illegible] موجبه کلیه [illegible] صغری [illegible] کبری [illegible]

[illegible]

[illegible] صغری [illegible] کبری [illegible] موجبه کلیه [illegible]

[illegible]

اثبات میتوان کرد و مواد دلیل خلف در اینجا آنست که نقیض نتیجه را صغری سازیم و کبری این شکل را
کبری سازیم تا بواسطه آنکه چون نتیجه درین شکل سالبه است پس نقیض او که موجبه است صلاحیت آن خواهد داشت
که کبری شکل اول واقع شود و این دلیل خلف صلاحیت آن دارد که در جمیع ضروب شکل ثانی جاری
شود اما بیان او در ضرب اول بواسطه آنکه میگوئیم که کل انسان حیوان و لا شیء من الحجر بحیوان
نتیجه میدهد که لا شیء من الانسان بحجر بواسطه آنکه اگر این نتیجه صادق نیست نقیض او که موجبه جزئیه است صادق
خواهد بود یعنی بعض الانسان حجر و هرگاه که این را صغری سازیم و کبری نتیجه اول که لا شیء من الانسان
بحجر است کبری سازیم و چنین گوئیم که بعض الانسان حجر و لا شیء من الحجر بحیوان نتیجه میدهد که بعض الانسان
لیس بحیوان و این مناقض صغری است که کل انسان حیوان و اما بیان او بدلیل خلف در ضرب ثانیه
بواسطه آنکه میگوئیم لا شیء من الانسان بصهال و کل فرس صهال نتیجه میدهد که لا شیء من الانسان بفرس
بواسطه آنکه اگر این نتیجه صادق نیست نقیض او صادق خواهد بود یعنی بعض الانسان فرس و هرگاه
که آن را صغری سازیم و کبری این ضرب ثانی که کل فرس صهال است کبری سازیم و چنین گوئیم
بعض الانسان فرس و کل فرس صهال نتیجه میدهد بعض الانسان صهال و این مناقض صغری است
که لا شیء من الانسان بصهال و اما بیان او بدلیل خلف در ضرب ثالث بواسطه آنکه میگوئیم بعض الانسان
حیوان و لا شیء من الحجر بحیوان نتیجه میدهد بعض الانسان لیس بحجر که اگر این نتیجه صادق نباشد نقیض او که موجبه
کلیه است صادق خواهد بود یعنی کل انسان حجر و هرگاه این را صغری سازیم و کبری این ضرب ثالث را یعنی
لا شیء من الحجر بحیوان کبری سازیم و چنین گوئیم کل انسان حجر و لا شیء من الحجر بحیوان نتیجه میدهد لا شیء من الانسان
بحیوان و این مناقض صغری است که بعض الانسان حیوان اما بیان او بدلیل خلف در ضرب

رابع شکل ثانی بواسطه آنکه میگوئیم بعض الحیوان لیس بانسان و کل ناطق انسان نتیجه میدهد که بعض الحیوان لیس بناطق
بواسطه آنکه اگر این نتیجه صادق نیست نقیض او که موجبه کلیه است صادق خواهد بود یعنی کل حیوان ناطق و هرگاه که آن
نقیض نتیجه را صغری سازیم و کبری این ضرب رابع را یعنی کل ناطق انسان کبری سازیم و چنین گوئیم کل حیوان
ناطق و کل ناطق انسان نتیجه میدهد کل حیوان انسان و این مناقض صغری است که بعض الحیوان لیس بانسان
و این محال که در جمیع این صور لازم آمده است نه از هیئت قیاس است بواسطه آنکه شکل اول
است و بدیهی الانتاج است و از کبری نیست بواسطه آنکه کبری معروض الصدق است پس از صغری
که نقیض نتیجه است لازم آمده خواهد بود پس نقیض نتیجه باطل باشد پس نتیجه حق باشد و هو المطلوب
و دلیل عکس کبری در ضروبی میرود که صغری آن موجبه باشد بواسطه آنکه صلاحیت داشته باشد
آن صغری صغری را که عکس کبری که صغری شکل اول واقع شود که صغری شکل اول میباید که موجبه
چنانکه گذشت و نیز میباید که کبری این شکل سالبه کلیه باشد تا آنکه منعکس شود بسالبه کلیه تا صلاحیت آن داشته باشد
که کبری شکل اول واقع شود که کبری شکل اول میباید که کلیه باشد پس دلیل عکس کبری در ضرب ثانی که
مرکب است از سالبه کلیه و موجبه کلیه که کبری است جاری نمیشود بواسطه آنکه چون کبری او موجبه کلیه است منعکس نمیشود الا بموجبه
جزئیه و موجبه جزئیه صلاحیت کبریت شکل اول ندارد و صغری او هم سالبه کلیه است پس صلاحیت
آن ندارد که صغری شکل اول واقع شود پس دلیل عکس کبری در ضرب ثانی شکل اول جاری نیست
و در ضرب رابع شکل ثانی که مرکب از سالبه جزئیه صغری و موجبه کلیه کبری است نیز دلیل عکس جاری نیست
بهمین سبب که در ضرب ثانی مذکور شد اما در ضرب اول شکل ثانی جاریست بواسطه آنکه چون
ضرب اول شکل ثانی مرکبست از صغری موجبه کلیه و کبری سالبه کلیه پس کبری او بواسطه آنکه سالبه کلیه است منعکس

خواهد شد که نقیض کبری شکل اول واقع نتواند شد و صغری او چون موجبه است صلاحیت آن دارد که
بعد از عکس کبری صغری شکل اول واقع شود مثلا هر گاه گوییم کل انسان حیوان و لا شی من الحجر بحیوان نتیجه دهد
لا شی من الانسان بحجر بواسطه آنکه عکس مستلزم کبری آن است زیرا که اگر لا شی من الحجر بحیوان است پس لا شی من
الحیوان بحجر و چنین میگوییم کل انسان حیوان و لا شی من الحیوان بحجر نتیجه میدهد لا شی من الانسان
بحجر و هو المطلوب و همین حال است در ضرب ثالث شکل ثانی که مرکب از موجبه جزئیه صغری است
و سالبه کلیه کبری جاریست مثلا هر گاه گوییم بعض الانسان حیوان و لا شی من الحجر بحیوان نتیجه میدهد
که بعض الانسان لیس بحجر بواسطه آنکه عکس مستلزم کبری آن است زیرا که اگر لا شی من الحجر بحیوان است پس لا شی من الحیوان
بحجر و چنین میگوییم بعض الانسان حیوان و لا شی من الحیوان بحجر نتیجه میدهد که بعض الانسان لیس بحجر و هو المطلوب و اما عکس
ثم الترتیب ثم النتیجه و دلیل عکس صغری پس عکس ترتیب چنان است که عکس صغری را کبری سازیم و کبری را صغری
سازیم پس نتیجه میدهد و این نتیجه را عکس کنیم تا مطلوب حاصل شود و جاری نیست الا در ضربی که صغری
آن موجبه جزئیه است ... بعد از عکس کبری شکل اول واقع شود و بعد از عکس ترتیب
پس در ضرب اول شکل ثانی که مرکب از موجبه کلیه صغری است و سالبه کلیه کبری جاری نیست زیرا که صغری او
چون موجبه کلیه است منعکس خواهد شد بموجبه جزئیه و موجبه جزئیه کبری شکل اول واقع نمیتواند شد
چنانچه معلوم شد و کبری او چون سالبه کلیه است صغری شکل اول واقع نمیتواند بود چنانچه معلوم شد که صغری
شکل اول می باید که موجبه باشد پس عکس صغری ثم الترتیب ثم النتیجه در ضرب اول شکل ثانی جاری نیست
و در ضرب ثالث که مرکب از موجبه جزئیه صغری است و سالبه کلیه کبری نیز جاری نیست بهمین بیان
که گذشت در ضرب اول و در ضرب رابع که مرکب از سالبه جزئیه صغری است و موجبه کلیه کبری نیز جاری

نیست بواسطه آنکه اگر چه کبری این ضرب بواسطه آنکه موجبه است صلاحیت آن دارد که صغری شکل اول واقع
شود اما در ضرب ثانی شکل ثانی که مرکب از سالبه کلیه صغری است و موجبه کلیه کبری جاریست بواسطه آنکه
چون کبری این ضرب موجبه است پس نتواند بود که صغری شکل اول واقع شود و صغری او چون
سالبه کلیه است و سالبه کلیه منعکس میشود و صلاحیت آن دارد که بعد از عکس کبری شکل اول
واقع شود مثلا هر گاه گوییم لا شی من الانسان بفرس و کل صهال فرس نتیجه میدهد لا شی من الانسان
بصهال بواسطه آنکه عکس مستلزم صغری این ضرب است زیرا که لا شی من الانسان بفرس است پس لا شی من الفرس
بانسان و این عکس را که لا شی من الفرس بانسان است کبری میسازیم و کبری این ضرب را که کل صهال فرس صغری سازیم
فرس و لا شی من الفرس بانسان نتیجه میدهد لا شی من الصهال بانسان و این نتیجه را عکس کنیم لا شی من الانسان
بصهال و هو المطلوب و فی الثالث ایجاب الصغری و فعلیتها و در شکل ثالث ایجاب صغری و فعلیت صغری
شرط است اما ایجاب بواسطه آنکه اگر صغری سالبه باشد کبری یا موجبه خواهد بود یا سالبه و بهر تقدیر اختلاف لازم آید
که موجب عقم است اما هر گاه که با موجبه باشد مثل لا شی من الانسان بفرس و کل انسان حیوان حق ایجابست
که کل فرس حیوان و هر گاه در کبری بجای حیوان ناطق نهیم و بگوییم که کل انسان ناطق حق سلب است که
لا شی من الفرس بناطق و هر گاه که با سالبه باشد هر گاه حق ایجابست مثلا هر گاه گوییم لا شی
من الانسان بفرس و لا شی من الانسان بصهال حق ایجابست که کل فرس صهال و هر گاه در کبری بجای صهال
حمار نهیم و گوییم لا شی من الانسان بحمار حق سلب است که لا شی من الفرس بحمار و فعلیت صغری
بواسطه آنکه هر گاه صغری ممکنه باشد حکم متعدی نمیشود از اوسط باصغر بواسطه آنکه در کبری
حکم کرده ایم بر آن چیزی که صادق آید بر او اوسط بالفعل بواسطه آنکه اتصاف ذات موضوع
بوصف عنوانی بالفعل می باید پس هر گاه در صغری حکم کرده باشیم بر آن چیزی که صادق آید بر او

انسان

ربوبا لامکان پس اصغر در تحت اوسط مندرج نشود و حکم از اوسط متعدی نشود باصغر پس شکل چهارم ب
رسید بالامکان در شکل چهارم نمیتوان گفت که بعض ... [illegible] بواسطه آنکه صغری ... صغری فعلیه
نیست و کلیه احدیهما دائما جاریست باین شرطین کلیه احدی المقدمتین که اگر هر دو جزئی باشند
احتمال دارد که بعضی از اوسط که محکوم علیه است باکبر غیر آن بعض باشد که محکوم علیه است باصغر
پس لازم نیاید تعدیه حکم از اوسط باصغر مثل بعض الحیوان انسان و بعض الحیوان فرس حکم از بعض حیوان که
فرس است متعدی نشده است ببعض حیوانی که محکوم علیه است بانسان پس ضروب منتجه الموجبتان مع الکلیه او
موجبتین و ینتج موجبه جزئیه زیرا که موجبتان آن که موجبه کلیه صغری است و موجبه کلیه کبری و موجبه جزئیه صغری است با موجبه کلیه کبری
و ... که موجبه کلیه صغری است با موجبه جزئیه کبری و ... الکلیتین موجبتان
که موجبه کلیه و موجبه جزئیه با سالبه کلیه کبری او الکلیه مع ... یعنی موجبه کلیه صغری با سالبه جزئیه کبری
سالبه جزئیه یعنی نتیجه سالبه جزئیه میدهد ... ضروب منتجه در شکل ثالث ... است بواسطه آنکه صغری
میتواند بود که ... صغری چهار احتمال ... کبری هر چهار احتمال ... اگر
چهار را در چهار ضرب کنند شانزده احتمال میشود پس بقید ایجاب صغری در شکل ثالث
هشت ... نیست صغری ... کلیه ... کبری صغری سالبه ... چهار کبری و ... قید کلیه احدیهما
دو احتمال ... موجبه ... صغری موجبه ... کبری ... شش احتمال ... صغری موجبه کلیه کبری
موجبه کلیه با موجبه جزئیه یا سالبه کلیه یا سالبه جزئیه ... موجبه کلیه کبری ... سالبه کلیه و ... اشتراط
الشرط ... بواسطه آنکه از ایجاب صغری ... تا حاصل شود صغری موجبه کلیه
جزئیه و از کلیه احدیهما ... حاصل میشود ... صغری کلیه ... کبری
صغری ... کلیه ... اول ... که با ... حاصل میشود صغری

دو ص

موجبه کلیه با چهار احتمال صغری موجبه جزئیه با دو احتمال کبری موجبه کلیه یا سالبه کلیه بالنتیجه خلاف چون شکل
اول بدیهی الانتاج بوده و انتاج او احتیاج به بیان نبود اما شکل ثالث چون بدیهی الانتاج نیست در
انتاج او احتیاج به بیان است و دلیل خلف جاریست در جمیع ضروب سته شکل ثالث و مراد
بدلیل خلف اینجا آنست که نقیض نتیجه را بواسطه آنکه کلیه است کبری سازیم و صغری اصل
موجبه است صغری سازیم تا نتیجه دهد که منافی مطلوب باشد مثلا هرگاه که صغری موجبه کلیه و کبری موجبه کلیه
مثل کل ج ب و کل ج ا نتیجه میدهد که بعض ب ا که اگر این صادق نباشد نقیض او صادق خواهد بود که
لا شیء من ب ا و اگر این را کبری سازیم و صغری اصل را صغری سازیم میگوییم کل ج ب و لا شیء من
ب ا نتیجه میدهد که لا شیء من ج ا و این منافی کبری اصل است که کل ج ا و هرگاه که صغری موجبه جزئیه
و کبری موجبه کلیه و اینجا دلیل خلف جاریست مثل بعض ج ب و کل ج ا نتیجه میدهد که بعض
ب ا و این صادق خواهد بود بواسطه آنکه اگر این صادق نباشد نقیض او صادق خواهد بود
که لا شیء من ب ا و این را کبری سازیم و صغری اصل را صغری سازیم و میگوییم بعض ج
و کل ب ا نتیجه میدهد که بعض ج ا و این مناقض کبری اصل است یعنی لا شیء من ج ا و هرگاه
که صغری موجبه کلیه و کبری سالبه جزئیه و در اینجا خلف جاریست مثل کل ج ب و بعض ج لیس ا نتیجه میدهد
بعض ب لیس ا که اگر این صادق نباشد نقیض او صادق خواهد بود که کل ب ا و این را کبری سازیم
و صغری اصل را صغری سازیم و میگوییم کل ج ب و کل ب ا فکل ج ا و این مناقض کبری اصل است
که بعض ج لیس ا و این مناقض ... کبری اصل ... در جمیع ضروب سته بواسطه آنکه شکل ثالث
نیست بواسطه آنکه شکل اول است و شکل اول بدیهی الانتاج است و ... صغری ... نیست
بواسطه آنکه ... الصدق است پس اگر کبری خواهد بود که نقیض نتیجه است پس نقیض
نمیکند ... صادق ... و عکس الصغری ... است که صغری ... را به شکل اول

و نتیجه مطلوب نشود و عکس صغری کلیه نیست که صغری موجبه باشد تا صغری شکل اول تواند بود و کبری کلیه باشد تا کبری شکل
اول تواند بود و این چهار ضرب است صغری موجبه کلیه با کبری موجبه کلیه صغری موجبه کلیه با کبری سالبه کلیه صغری
موجبه جزئیه با کبری موجبه کلیه و سالبه کلیه و در دو ضرب دیگر صغری موجبه کلیه با کبری موجبه جزئیه و سالبه جزئیه اکثر
نتیجه ترتیب عکس نتیجه الا آنکه کبری را عکس کنیم تا عکس نتیجه حاصل شود به شکل اول شود و نتیجه عکس
عکس نتیجه کنیم تا مطلوب حاصل شود و این کار [illegible] کبری موجبه و صغری کلیه [illegible] و هرگاه عکس ترتیب کنند موجبه
صغری شکل اول واقع نمی‌تواند شد و کلیه کبری شکل اول واقع [illegible] تواند شد و این دو موجبه کلیه صغری
یا موجبه جزئیه و سالبه کبری هر دو [illegible] اگر در این هر دو صغری کلیه است کبری موجبه است و در [illegible]
نمی‌رود و هرگاه صغری موجبه کلیه و کبری موجبه کلیه باشد مثل کل ج ب و کل ا ج عکس [illegible] اگر
کل ج ا است عکس [illegible] بعض ا ج میشود و این را صغری میسازیم و صغری اصل را کبری
میسازیم و میگوییم بعض ا ج و کل ج ب پس بعض ا ب و این عکس میشود به بعض ا ج و کل ج
فبعض ا ب [illegible] این عکس [illegible] بعض [illegible] و هو المطلوب و برین قیاس هرگاه صغری موجبه کلیه
و کبری موجبه جزئیه و فی الرابع ایجابهما مع کلیة الصغری او اختلافهما مع کلیة احدیهما شرط
کرده‌اند در شکل رابع اما شرط این باشد که یا هر دو یا کلیه صغری با اختلاف
ایشان در کیف یا کلیه احدیهما و این شرط اگر اینها نباشد یا هر دو بعضیه سالبه [illegible] باشد
بود یا هر دو موجبه و صغری جزئیه اختلاف در کیف [illegible] بر تقدیر [illegible] و بر تقدیر اختلاف
لازم می‌آید که [illegible] اما اگر هرگاه دو سالبه باشند مثل لا شیء من الانسان
بفرس و لا شیء من الحمار بانسان حق [illegible] و هرگاه گفته یا لا شیء من الحمار بانسان گوییم لا شیء
من الصاهل بانسان حق [illegible] اما اگر هر دو موجبه باشند یا [illegible] صغری مثل بعض
الحیوان انسان و کل ناطق حیوان [illegible] که کل انسان ناطق و اگر [illegible] کل ناطق
کل ناطق حیوان یا کل فرس حیوان [illegible] لا شیء من الانسان بفرس

و اما اگر هر دو مختلف در کیف باشند یا هر دو موجبه باشند مثل بعض الناطق انسان
و لا شیء من الانسان [illegible] انتاج حق [illegible] که بعض الانسان حیوان و اگر بجای بعض الحیوان لیس
بناطق بعض الانسان [illegible] گوییم انتاج حق سالبه است بعض الانسان لیس بفرس
یا کبری موجبه جزئیه مثل بعض الانسان لیس بفرس و بعض الحیوان انسان انتاج حق سالبه است و بعض [illegible]
حیوان و اگر بجای بعض الحیوان انسان بعض الناطق انسان گوییم حق سالبه است که بعض الفرس لیس بناطق
و ضروب ناتجه در شکل رابع هشت است و ضابطه اگر در این شکل [illegible] زده احتمال هر دو [illegible]
نقیضه ایجاب [illegible] ساقط میشود هر دو کلیه [illegible] سالبه و صغری سالبه کلیه کبری سالبه جزئیه
سالبه جزئیه و کبری سالبه کلیه و نقیضه کلیه صغری دو احتمال ساقط میشود صغری موجبه جزئیه و کبری موجبه کلیه یا موجبه جزئیه
و نقیضه اختلاف در کیف با کلیه احدیهما نیز دو احتمال ساقط شود صغری سالبه جزئیه و کبری موجبه جزئیه و صغری
موجبه جزئیه و کبری سالبه جزئیه پس صغری که باقی ماند هشت است ضرب اول صغری موجبه کلیه کبری موجبه کلیه
ضرب ثانی صغری سالبه کلیه کبری موجبه کلیه ضرب ثالث صغری موجبه کلیه کبری سالبه کلیه ضرب خامس صغری موجبه جزئیه
و کبری سالبه کلیه ضرب سادس صغری سالبه جزئیه و کبری موجبه کلیه ضرب سابع صغری موجبه کلیه کبری سالبه جزئیه و ضرب
ثامن صغری سالبه کلیه کبری موجبه جزئیه و نتیجة الموجبة الکلیة مع الاربع [illegible] الکلیة و سالبتها مع [illegible]
الکلیة و کلتیهما مع الموجبة الجزئیة [illegible] ان کل [illegible] تا نتیجه دهد موجبه کلیه صغری
با موجبه کلیه کبری [illegible] موجبه [illegible] سالبه کلیه کبری [illegible] نتیجه دهد موجبه جزئیه صغری سالبه کلیه کبری
یا سالبه [illegible] کبری نتیجه دهد موجبه [illegible] صغری سالبه کلیه کبری نتیجه دهد سالبه [illegible] صغری موجبه کلیه
کبری سالبه جزئیه صغری [illegible] کبری [illegible] صغری موجبه جزئیه و کبری [illegible] و اگر [illegible] مقدم [illegible]

واگر کبری را معدوله سالبه ... سالبه کلیه است و این در ضرب ثالث است سالبه جزئیه است و آن در بیان حروف است
بالخلف و اما شکل رابع ... ثابت میشود و مثل ... ضرب اول ... و اما در ضرب اول
مثل کل ب ج و کل ا ب فبعض ج ا اگر این صادق نباشد نقیض او که سالبه کلیه است صادق خواهد بود
مثل لا شی من ج ا و این را کبری میسازیم بواسطه انکه کلیه است و صغری ضرب اول چون موجبه است صغری
میسازیم و میگوییم که کل ب ج و لا شی من ج ا نتیجه میدهد که لا شی من ب ا و این منافی کبری است
که کل ا ب و اما در ضرب ثانی مثل کل ب ج و بعض ا ب نتیجه میدهد که بعض ج ا اگر صادق
نباشد نقیض او که سالبه کلیه است صادق خواهد بود یعنی لا شی من ج ا و این را بهمان طریق
کبری میسازیم و صغری اصل را صغری میسازیم و میگوییم که کل ب ج و لا شی من ج ا نتیجه میدهد که
لا شی من ب ا و این منعکس میشود بلا شی من ا ب و این مناقض کبری اصل است که بعض ا ب
و اما در ضرب ثالث مثل لا شی من ب ج و کل ا ب نتیجه میدهد که لا شی من ج ا اگر صادق
نباشد نقیض او که موجبه جزئیه است صادق خواهد بود یعنی بعض ج ا و این عکس نتیجه بواسطه انکه
موجبه جزئیه صغری است میسازیم و کبری اصل را بواسطه انکه کلیه است کبری میسازیم و میگوییم بعض ج ا
و کل ا ب نتیجه میدهد بعض ج ب و این منعکس میشود به بعض ب ج و این مناقض صغری اصل است
یعنی لا شی من ب ج و اما در ضرب رابع مثل کل ب ج و لا شی من ا ب فبعض ج لیس ا اگر
صادق نباشد نقیض او که موجبه کلیه است صادق خواهد بود یعنی کل ج ا و این چون موجبه است
صغری میسازیم و کبری اصل چون سالبه کلیه است کبری میسازیم و میگوییم کل ج ا و لا شی من ا ب نتیجه
میدهد که لا شی من ج ب و این منعکس میشود بلا شی من ب ج و این منافی صغری اصل است
یعنی کل ب ج و نیز میتواند بود که نقیض نتیجه را بواسطه انکه کلیه است او را کبری ...

صغری اصل که موجبه است صغری میسازیم و چنین گوییم که کل ب ج و کل ج ا نتیجه میدهد که کل ب ا و این منعکس میشود
به بعض ا ب و این مناقض کبری اصل است یعنی لا شی من ا ب و اما در ضرب خامس مثل بعض ب
ج و لا شی من ا ب فبعض ج لیس ا اگر صادق نباشد نقیض او که موجبه کلیه است صادق خواهد بود
یعنی کل ج ا و این چون موجبه است صغری میسازیم و کبری اصل چون کلیه است کبری میسازیم و میگوییم
که کل ج ا و لا شی من ا ب نتیجه میدهد لا شی من ج ب و این منعکس میشود بلا شی من ب ج و این مناقض
صغری اصل است یعنی بعض ب ج و نیز میتواند بود که اگر نقیض نتیجه اصل است بواسطه انکه کلیه است
کبری میسازیم و صغری اصل را بواسطه انکه موجبه است صغری میسازیم و میگوییم بعض ب ج و کل ج ا
فبعض ب ا و این منعکس میشود به بعض ا ب و این مناقض کبری اصل است یعنی لا شی من ا ب
و دلیل خلف در سه ضرب باقی نمیرود و اما در ضرب سادس بواسطه انکه چون نتیجه درین
دو ضرب سالبه جزئیه است پس نقیض او موجبه کلیه خواهد بود و این نقیض نتیجه را هرگاه با
کبری اصل ضم میکنیم نتیجه موجبه کلیه خواهد بود و این نتیجه را اگر عکس میکنیم موجبه جزئیه مناقض صغری
اصل نخواهد بود بواسطه انکه صغری اصل سالبه جزئیه است و هر دو با هم صادق میتوانند بود اما در ضرب
سابع بسبب انکه چون نتیجه در اینجا نیز سالبه جزئیه است پس نقیض او که موجبه کلیه باشد هرگاه
با صغری اصل ضم کنیم باین طور که او را کبری سازیم و صغری اصل را صغری سازیم نتیجه موجبه کلیه خواهد داد و هرگاه
نتیجه را عکس کنیم موجبه جزئیه مناقض کبری اصل نخواهد بود بواسطه انکه هر دو با هم صادق میتوانند بود اما در ضرب
ثامن بواسطه انکه درینجا نیز چون نتیجه سالبه جزئیه است پس نقیض او که موجبه کلیه است با صغری اصل
ضم میتوان کرد و نه با کبری اصل اما با صغری اصل بواسطه انکه صغری اصل سالبه است و صغری

شکل اول می باید که موجبه باشد و اما با کبری اصل بواسطه انکه کبری اصل جزئیه است و کبری شکل اول می باید
که کلیه باشد او بعکس الترتیب ثم النتیجه با انکه بیان کنیم انتاج ضروب شکل رابع را بعکس الترتیب بانکه
که صغری را کبری سازیم و کبری را صغری سازیم پس عکس کنیم نتیجه را تا حاصل شود مطلوب و دلیل عکس
در ضرب اول و ثانی و ثالث و در ضرب ثامن میرود و در باقی ضروب نمیرود اما در ضرب اول
مثل کل ب ج و کل ا ب فبعض ج ا بواسطه انکه کل ا ب که کبری است صغری می سازیم و کل
ب ج که صغری است کبری می سازیم و میگوییم کل ا ب و کل ب ج نتیجه میدهد کل ا ج و این عکس میشود
ببعض ج ا و هو المطلوب اما در ضرب ثانی مثل کل ب ج و بعض ا ب فبعض ج ا بواسطه
انکه بعض ا ب که کبری است صغری میسازیم و کل ب ج که صغری است کبری میسازیم و میگوییم
بعض ا ب و کل ب ج نتیجه میدهد که بعض ا ج و این عکس میشود ببعض ج ا و هو المطلوب
و اما در ضرب ثالث مثل لا شئ من ب ج و کل ا ب فلا شئ من ج ا بواسطه انکه کل ا ب
که کبری است صغری میسازیم و لا شئ من ب ج که صغری است کبری میسازیم و میگوییم کل ا ب و
لا شئ من ب ج نتیجه میدهد که لا شئ من ا ج و این عکس میشود بلا شئ من ج ا و هو المطلوب و اما
در ضرب ثامن مثل لا شئ من ب ج و بعض ا ب فبعض ج لیس ا بواسطه انکه بعض ا ب که کبری
است صغری میسازیم و لا شئ من ب ج که صغری است کبری میسازیم و میگوییم بعض ا ب و لا شئ من ب
ج نتیجه میدهد بعض ا لیس ج و این عکس میشود ببعض ج لیس ا و هو المطلوب و این نتیجه که سالبه جزئیه
است گاهی منعکس میشود ببعض ج لیس ا که یکی از خاصتین باشد بواسطه انکه سالبه جزئیه غیر خاصتین
عکس ندارد و اما انکه عکس ترتیب در باقی ضروب نمیرود اما در ضرب رابع و خامس و سابع بواسطه انکه صغری اینها سالبه است
و سالبه صغری شکل اول واقع نمیشود و اما در ضرب سادس بواسطه انکه صغری ضرب سادس جزئیه است
و جزئیه کبری شکل اول واقع نمیشود او بعکس المقدمتین با اثبات میکنیم انتاج ضروب شکل رابع

بعکس مقدمتین بانکه عکس صغری را صغری سازیم و عکس کبری را کبری تا حاصل شود قیاس بهیئت شکل اول و
منتج مطلوب باشد و این دلیل عکس مقدمتین در ضرب رابع و در ضرب خامس میرود و در باقی ضروب نمیرود اما
در ضرب رابع مثل کل ب ج و لا شئ من ا ب فبعض ج لیس ا بواسطه انکه صغری اصل را که کل ب ج
است عکس میکنیم ببعض ج ب و کبری اصل را که لا شئ من ا ب است عکس میکنیم بلا شئ من ب ا و
بعض ج ب را صغری میسازیم و لا شئ من ب ا را کبری و میگوییم بعض ج ب و لا شئ من ب ا نتیجه میدهد
بعض ج لیس ا و هو المطلوب اما در ضرب خامس مثل بعض ب ج و لا شئ من ا ب فبعض ج لیس ا بواسطه
انکه صغری اصل را که بعض ب ج است عکس میکنیم ببعض ج ب و کبری اصل را که لا شئ من ا ب
عکس میکنیم بلا شئ من ب ا و بعض ج ب را صغری میسازیم و لا شئ من ب ا را کبری میسازیم و میگوییم
بعض ج ب و لا شئ من ب ا نتیجه میدهد بعض ج لیس ا و هو المطلوب اما انکه در باقی ضروب نمیرود
و اما در ضرب اول و ثانی بواسطه انکه چون کبری این دو ضرب موجبه است و موجبه خواه کلیه و خواه
جزئیه منعکس میشود بموجبه جزئیه و موجبه جزئیه کبری شکل اول واقع نمیشود چه کبری شکل اول می باید که کلیه باشد
و اما در ضرب ثالث و سادس و ثامن بواسطه انکه صغری این سه ضرب سالبه است و سالبه صغری شکل اول
واقع نمیشود و کبری این ضروب موجبه است و موجبه منعکس میشود بموجبه جزئیه و جزئیه صلاحیت کبرویت شکل اول
ندارد و اما در ضرب سابع بواسطه انکه کبری این ضرب جزئیه است و جزئیه صلاحیت کبرویت شکل اول ندارد
او بالرد الی الثانی بعکس الصغری با اثبات میکنیم انتاج ضروب شکل رابع را با این که رد میکنیم بشکل ثانی
بعکس صغری و عکس صغری در ضرب ثالث و رابع و خامس و سادس جاریست و در باقی ضروب جاری نیست
اما در ضرب ثالث مثل لا شئ من ب ج و کل ا ب فلا شئ من ج ا بواسطه انکه صغری اصل را که لا شئ
من ب ج است عکس میکنیم بلا شئ من ج ب و میگوییم لا شئ من ج ب و کل ا ب نتیجه میدهد لا شئ من ج ا
و هو المطلوب اما در ضرب رابع مثل کل ب ج و لا شئ من ا ب فبعض ج لیس ا بواسطه انکه صغری اصل را
که کل ب ج است عکس میکنیم ببعض ج ب و میگوییم بعض ج ب و لا شئ من ا ب نتیجه میدهد بعض ج لیس ا بواسطه

واما در ضرب سادس مثل بعض ب ليس ج وكل ا ب فبعض ج ليس ا بواسطه انكه عكس ميكنيم صغرى اصل را كبرى ميسازيم بعض ب ليس ج ثابت
بعض ج ليس ب در هركاه كه صغرى سالبه جزئيه يكى از خاصتين شود ميكوئيم بعض ج ليس ب وكل ا ب نتيجه ميدهد كه بعض
ج ليس ا وهو المطلوب اما انكه در باقى ضروب عقيم بود واما در ضرب اول وثانى بواسطه انكه در انها نتيجه هر دو مقدمه موجبه
است ودر شكل ثانى شرط هست اختلاف در كيف پس عكس صغرى در انها نتيجه نميدهد واما در ضرب سابع
وثامن بواسطه انكه كبرى انها جزئيه است ودر شكل ثانى كليه كبرى مى بايد پس عكس صغرى در ان نيز نرود
اول انسان الث عكس الكبرى با اثبات ميكنيم انتاج ضروب شكل رابع را در شكل ثالث باين كه عكس كنيم
كبرى اصل را وعكس كبرى در ضرب اول وثانى ورابع وخامس وسابع جارى است ودر غير انها جارى نيست
اما در ضرب اول وثانى مثل كل ب ج وكل ا ب ويا بعض ا ب فبعض ج ا بواسطه انكه عكس ميكنيم
كل ا ب را يا بعض ا ب را بعض ب ا وميكوئيم كل ب ج وبعض ب ا نتيجه ميدهد بعض ج ا وهو المطلوب
واما در ضرب سابع مثل كل ب ج وبعض ا ليس ب فبعض ج ليس ا بواسطه انكه كبرى اصل اكر بعض ا ليس ب
است عكس ميكنيم بعض ب ليس ا بواسطه انكه يكى از خاصتين است ميكوئيم كل ب ج وبعض ب
ليس ا نتيجه ميدهد بعض ج ليس ا وهو المطلوب واما انكه در باقى ضروب كه ان ضرب ثالث وسادس
وثامن است عقيم بود بواسطه انكه صغرى اين ضروب سالبه است وصغرى شكل ثالث مى بايد كه موجبه
باشد پس عكس كبرى در باقى ضروب عقيم بود وضابطه شرايط الاربعة انه لا بد اما من عموم موضوعية الاوسط
چون وصف اشكال اربعه را بانشد وتفصيل ذكر كرده خواست كه مجملى بيان كند در باب قياس منتج
كه هركاه شخصى اين را ملاحظه كند ان را ملاحظه شده واشكال بدانند كه اين قياس منتج است يا نه
واين را ضابطه نام كرد بواسطه انكه ضابط جميع شرايط اشكال اربعه است وكفت قياس
منتج را ناچار هست از يكى از دو امر يا عموم موضوعيت اوسط باين معنى كه اوسط موضوع
واقع شده باشد عموما يعنى حكم بر جميع افراد اوسط شده باشد وعموم موضوعيت اوسط كه
شامل جميع ضروب شكل اول است بواسطه انكه در شكل اول كليت كبرى شرط است

واوسط موضوع كبرى واقع ميشود پس عموم موضوعيت اوسط باشد وشامل جميع ضروب شكل ثالث نيز
شد بواسطه انكه اوسط در شكل ثالث موضوع مقدمتين شرط است ودر شكل ثالث عموم موضوعيت
اوسط باشد وشامل شش ضرب شكل رابع نيز شد بواسطه انكه در شكل رابع چون اوسط موضوع صغرى
ميشود ودر شش ضرب او كليت صغرى شرط است پس عموم موضوعيت اوسط باشد واين شش ضرب اول
كه صغرى موجبه كليه وكبرى موجبه كليه وضرب ثانى كه صغرى موجبه كلى وكبرى موجبه جزئى وضرب ثالث كه صغرى سالبه
كلى وكبرى موجبه كلى وضرب رابع كه صغرى موجبه كلى وكبرى سالبه كلى وضرب سابع كه صغرى موجبه كلى وكبرى
سالبه جزئى وضرب ثامن كه صغرى سالبه كلى وكبرى موجبه جزئى است مع ملاقاته الاصغر بالفعل او حمله على الاكبر
ودر قياس منتج همين عموم موضوعيت اوسط كافى نيست بلكه با عموم موضوعيت اوسط ملاقات اوسط
با اصغر بالفعل مى بايد يا حمل اوسط بر اكبر وملاقات اوسط با اصغر اعم است كه اوسط محمول واقع
يا موضوع بواسطه انكه ملاقات بمعنى اتحاد است بمعنى تو ان كفت كه اين است يا ان است واين
اشارت است بايجاب صغرى وملاقات اوسط با اصغر بالفعل كفت يعنى صغرى مطلقه عامه باشد وان
شامل جميع ضروب شكل اول است بواسطه انكه شكل اول صغرى انها موجبه است وفعليه ودر
شكل اول ملاقات اوسط با اصغر باين طريق است كه اوسط محمول اصغر است وشامل جميع ضروب
شكل ثالث نيز هست بواسطه انكه در شكل ثالث ملاقات اوسط با اصغر هست بالفعل بواسطه
انكه شرط است كه صغرى او موجبه وفعليه باشد وملاقات در انجا باين طريق است كه اوسط موضوع صغرى
واقع شده است وشامل چهار ضرب شكل رابع است كه صغرى انها موجبه باشد بواسطه انكه
ملاقات اوسط با اصغر هست واين ملاقات بالفعل است زيرا كه شرط كردند كه در شكل
رابع قضيه ممكنه مستعمل نشود بلكه هر دو مقدمه او فعليه باشد وشامل دو ضرب كه صغرى او سالبه باشد
نيست بواسطه انكه در ان صورت ملاقات اوسط با اصغر نيست بواسطه انكه از ملاقات سلب اتحاد
مى فهميم ودر صورتى كه صغرى ان سالبه باشد اتحاد نخواهد بود واين دو ضرب ضرب ثالث است كه صغرى
سالبه كلى وكبرى موجبه كلى وضرب ثامن است كه صغرى سالبه كلى وكبرى موجبه جزئى واكرچه در اين دو صورت

ملاقات اوسط با اصغر نیست اما حمل اوسط بر اکبر هست که ملاحظه آنکه کبری موجبه است اگر دو در دو موضوع واقع شده است

پس در دو ضرب شکل رابع عموم موضوعیت اوسط بشرط حمل اوسط بر اکبر و در دو ضرب اول که صغری موجبه کلی

و کبری موجبه کلی و موجبه کلی و کبری موجبه و لیست هم ملاقات اوسط با اصغر بالفعل هست و هم حمل اوسط بر اکبر

و قصوری لازم نمی آید چنان بر او زده که پس منع خلو است یعنی قیاس منتج خالی از احد الامرین نمی شود

بود و میشاید که جامع بر دو امر باشد و بعضی اعتراض کرده اند که چهارم ملاقاته بالفعل او حمله علی الاکبر کیف

ذهنه کرد او للاکبر با اکبر اصغر بود جواب گفته اند که مراد از حمل بر اکبر آنست که اگر موضوع واقع شود داخل

محمول و هرگاه ملاقات با اکبر منکشف هم این می بود که اگر موضوع واقع شود یا محمول و لازم نمی آید که او

بعضی جاها که اوسط موضوع کبری موجبه کلیه واقع میشود مثلا هرگاه صغری او سالبه جزئیه و موجبه [illegible] موضوعیت

اوسط با ملاقات اوسط با اکبر در و محمول است و حال آنکه شکل اول هرگاه صغری او سالبه جزئیه [illegible] شده باشد

پس این جهت او حمله علی الاکبر کیف و ملاقاته للاکبر بکف و اما من عموم موضوعیه الاکبر مع الاختلاف

فی الکیف یعنی با چهار است قیاس منتج را یکی از دو شرط یا عموم موضوعیت اوسط یا اتحاد قیدین

چنانکه مذکور شد یا عموم موضوعیت اکبر یعنی اکبر اگر موضوع واقع شده باشد عموما با بن معنی که حکم بر جمیع افراد

اکبر شده باشد یعنی مطلق این که اگر موضوع کبری جزئی و آن کبری قضیه کلیه جزئی و این شامل جمیع ضروب شکل

ثانی نیست توسط آنکه در شکل ثانی اوسط محمول هر دو مقدمه میشود پس اگر موضوع کبری جزئی و کلیه کبری در

شکل ثانی شرط است پس عموم موضوعیت اکبر باشد و شامل آن دو ضرب سابق از شکل رابع بر هست

یعنی ضرب چهارم که صغری موجبه جزئی و کبری سالبه کلیه جزئی و ضرب پنجم که صغری سالبه جزئی و کبری موجبه کلیه

و این شرط که مذکور شد باعتبار کمیت بود اما باعتبار کیفیت شرطی دارد دیگران احتلاف در کیفیت

و این اشارت است باختلاف مقدمتین در کیف در دو ضرب از شکل رابع نیز که مذکور شد مع منافات

نسبته وصف الاوسط الی وصف الاکبر لنسبته الی ذات الاصغر و با عموم موضوعیت اکبر و احتلاف

در کیف شرط ثالث است و آن منافات نسبت وصف اوسط بوصف اکبر است با نسبت وصف

اوسط بذات اصغر یعنی نسبتی که وصف اوسط را یعنی مفهوم اوسط را بذات اصغر باشد منافی نسبتی باشد

که وصف اوسط را بوصف اکبر هست و مراد از منافات نسبت وصف اوسط بذات اصغر با نسبت وصف

اوسط بوصف اکبر منافات باعتبار جهت است و این شکل ثانی است توسط آنکه شکل ثانی

ما عقد

باعتبار جهت این منافات دارد توسط آنکه قبل از این در شکل ثانی شرط کرده شد باعتبار جهت که صدق دوام بر صغری یا

یا انعکاس سالبه کبری و هرگاه که صدق دوام بر صغری ضروریه خواهد بود یا دائمه دائم اعم از ضروریه است پس هرگاه که

صغری دائمه جزئیه کبری غیر ممکنتین که حکم دیگر دارد در هر جزئیه می تواند بود پس این صورت اعم که منافات مطلقه عامه

و میانه دائمه مطلقه عامه مخالف در کیف این منافات هست مثلا هرگاه که هر کل انسان حیوان دائما

و لا شی من الحجر بحیوان بالفعل که صغری موجبه کلی دائمه جزئیه و کبری سالبه کلی مطلقه عامه و در موجبه کلی دائمه نسبت

وصف اوسط که محمول صغری است بذات اصغر که موضوع صغری است دوام ایجاب خواهد بود زیرا که منافات

بین الاعمین مستلزم منافات است میانه خصین و هرگاه که کبری یکی از قضایای ست منعکس السوالب نبود و صغری قضیه

که غیر ممکنتین نمی تواند بود توسط آنکه انعکاس سالبه کبری شرط است منعکس عرفیه عامه است و اعم از

جمیع ضروریات غیر ممکنتین مطلقه عامه است و میانه مطلقه عامه و عرفیه عامه همین منافات هست اگرچه از اصل

بیانه ایشان منافات نیست توسط آنکه مطلقه عامه موجبه مثلا حکم است در وقتی از اوقات

ذات و عرفیه عامه سالبه دوام سلب مادام الوصف حیثیت ایجاب مادام الذات منافات نیست

اما منافات میانه نسبت وصف اوسط بوصف اکبر و نسبت وصف اوسط بذات اصغر هست توسط

آنکه نسبت وصف اوسط بوصف اکبر در عرفیه عامه دوام سلب است و نسبت وصف اوسط بذات اصغر

در مطلقه عامه فعلیت ایجاب است و میانه دوام سلب و فعلیت ایجاب منافات هست و هرگاه که میانه

اعم ضروریات و اعم کبریات این منافات یافت شد میانه باقی ضروریات و کبریات نیز همین منافات

خواهد بود زیرا که منافات بین الاعمین مستلزم منافات بین الاخصین چنانکه گذشت و هرگاه

صغری ضروریه و کبری ممکنه مثل کل انسان حیوان بالضرورة و لا شی من الحجر بحیوان بالامکان میانه

ایشان همین منافات هست توسط آنکه نسبت وصف اوسط بذات اصغر در صغری ضروریه ضرورة

ایجاب و نسبت وصف اوسط بوصف اکبر در ممکنه عامه کبری امکان سلب است و ضرورت

ایجاب و امکان سلب منافی باشند و نیز هرگاه که صغری ممکنه و کبری ضروریه همین منافات متحقق خواهد

چه نسبت وصف اوسط بوصف اکبر در کبری بوجهی بود که ضرورت ایجاب نسبت وصف اوسط بذات اصغر
در صغری سالبه که امکان سلب است و ضرورت ایجاب و امکان سلب منافی باشند و نیز هرگاه که صغری
ممکنه و کبری مشروطه عامه باشد و خاصه همین منافات است بواسطه آنکه نسبت وصف اوسط بوصف
اکبر در مشروطه بوجه کبری ضرورت ایجاب خواهد بود و نسبت وصف اوسط بذات اصغر در
ممکنه سالبه صغری امکان سلب خواهد بود و ضرورت ایجاب و امکان سلب منافی باشند اگر سوال کنند که لازم می آید
این منافات در بعض ضروب سالبه در شکل رابع نیز باید با آنکه اشتراط آن منفی در اینجا معلوم نیست
جواب گوییم که محمول در حالی است که اوسط در صغری و در مقدمه منسوب است یعنی محمول واقع شده است و اکبر و اصغر
منسوب الیه یعنی موضوع و این معلوم است در شکل ثانی فصل الشرطی الاقترانی اما ان یترکب من متصلتین
او منفصلتین او حملیة و متصلة او حملیة و منفصلة او متصلة و منفصلة چون مصنف فارغ شد از اقترانی حملی
شروع کرد در اقترانی شرطی و اقترانی شرطی است که مرکب از حملیات صرف نباشد اعم
از آن که هر دو شرطیه باشند یا یکی حملیه و دیگری شرطیه پس در این صورت قیاس اقترانی
شرطی پنج احتمال پیدا کرد مرکب از متصلتین مثل کلما کان زید انسانا کان حیوانا و
کلما کان حیوانا کان جسما فکلما کان زید انسانا کان جسما یا مرکب از منفصلتین مثل العدد
اما ان یکون فردا او زوجا والزوج اما ان یکون زوج الزوج او زوج الفرد ینتج العدد اما ان
یکون فردا او زوج الزوج او زوج الفرد یا مرکب از حملیه و متصله مثل زید انسان و
کلما کان انسانا کان حیوانا ینتج حیوانا یا مرکب از حملیه و منفصله مثل کل عدد المنفصل
و کل عدد اما ان یکون زوجا او فردا ینتج المنفصل اما ان یکون زوجا او فردا یا مرکب از
متصله و منفصله مثل کلما کان زید انسانا کان حیوانا و کل حیوان اما ان یکون ناطقا
او غیر ناطق ینتج کلما کان زید انسانا کان اما ناطقا او غیر ناطق و ینعقد فیه الاشکال الاربعة
وفی تفصیلها طول و منعقد میشود درین احتمالات اشکال اربعه و در تفصیل آن

طولی است خارج الی المطلوب فصل الاستثنائی ینتج من المتصلة وضع المقدم و رفع التالی چون
فارغ شد از مبحث اقترانی شروع در استثنائی کرد استثنائی است که نتیجه یا نقیض آن در قیاس
مذکور باشد پس استثنائی مرکب از یک شرطیه و حملیه خواهد بود بواسطه آنکه هرگاه مرکب از دو حملیه
پس هرگاه که نتیجه یا نقیض در آن قیاس مذکور باید که یکی از آن دو حملیه باشد و هرگاه چنین باشد دور لازم می آید
بواسطه آنکه دانستن مقدمتین موقوف است بر دانستن نتیجه بواسطه آنکه نتیجه یکی از مقدمتین است و
دانستن نتیجه موقوف است بر دانستن مقدمتین بواسطه آنکه اول مقدمتین ترتیب میکنند و بعد از آن
نتیجه حاصل میشود و اما هرگاه که یکی از آن شرطیه باشد و آن نتیجه جزو آن شرطیه باشد دور لازم نمی آید بواسطه
آنکه در این صورت حکم در نتیجه نیست که مذکور است در قیاس پس این قیاس استثنائی نتیجه میدهد از
متصله وضع مقدم وضع تالی و رفع تالی رفع مقدم اگرچه در این صورت چهار احتمال است وضع مقدم
که نتیجه میدهد وضع تالی و رفع مقدم که نتیجه میدهد رفع تالی و وضع تالی که نتیجه میدهد وضع مقدم و رفع تالی
که نتیجه میدهد رفع مقدم اما دو احتمال نتیجه میدهد و دو احتمال دیگر نتیجه نمیدهد اما آن دو احتمال که
نتیجه نمیدهد وضع تالی است و رفع مقدم است بواسطه آنکه تالی لازم است و از وضع لازم وضع
ملزوم لازم نمی آید چه شاید که لازم اعم بوده باشد و رفع مقدم نتیجه رفع تالی نمیدهد بواسطه
آنکه میشاید بود که تالی اعم باشد و از رفع اخص رفع اعم لازم نمی آید و اما وضع مقدم پس نتیجه
وضع تالی میدهد بواسطه آنکه تالی لازم مقدم است و از وضع ملزوم وضع لازم لازم می آید
و رفع تالی نتیجه رفع مقدم میدهد بواسطه آنکه تالی لازم است و از رفع لازم رفع ملزوم
لازم می آید و الحقیقیة وضع کل کمانعة الجمع و رفعه کمانعة الخلو و استثنای نتیجه میدهد از حقیقیه
وضع هر یکی رفع دیگری مثل مانعة الجمع و مانعة الجمع نیست که در دو حکم باشد بنابر تنافی در نسبت

خواه حملی و خواه شرطی

در صدق یعنی هر یکی اگر صادق نباید پس از وضع هر یک رفع دیگری لازم می آید بواسطه آنکه هرگاه یکی باشد
دیگری نمیتواند بود که باشد بواسطه آنکه مانعة الجمع است و اما از رفع هر یک رفع دیگری لازم نمی آید
چرا شاید که در یک شی هیچکدام ازین دو نسبت نباشد چون حکم کرده ام در حقیقیه بتنافی دو نسبت
در صدق پس از وضع هر یک لازم خواهد آمد رفع دیگری مثل مانعة الجمع و در منفصله مانعة الخلو و از
رفع هر یکی وضع دیگری لازم می آید همچون مانعة الخلو و مانعة الخلو است که در وی حکم کرده باشند
بتنافی دو نسبت در کذب یعنی در یکشی نمیتواند بود که ازین هر دو نسبت نباشند و اما
می باید که یکی ازین دو نسبت باشند پس از رفع هر یکی وضع دیگری لازم آید بواسطه آنکه
نمیتواند بود که خالی ازین دو نسبت باشند اما از وضع هر یک رفع دیگری لازم نمی آید
بواسطه آنکه میتواند بود که هر دو نسبت جمع شوند و چون حکم کرده ام در حقیقیه بتنافی دو نسبت در
کذب نیز پس رفع هر یکی مستلزم وضع دیگر است مثل مانعة الخلو و قد تخصیص باسم قیاس الخلف
ما یقصد به اثبات المطلوب بابطال نقیضه و مرجعه الی استثنائی و اقترانی و تحقیق
مخصوص میشود باسم قیاس خلف الخزی که مقصود ازو اثبات مطلوب بابطال
نقیض و مرجع او باستثنائی و اقترانی و اینکه گفته شد بواسطه آنکه میگوئیم مثلا هرگاه صادق نشد سالبه
کلیه ضروریه صادق نیست در عکس او سالبه کلیه دائمه بواسطه آنکه اگر صادق نیست سالبه کلیه
دائمه در عکس سالبه کلیه ضروریه نقیض او که موجبه جزئیه مطلقه عامه است صادق خواهد بود و هرگاه
که صدق موجبه جزئیه مطلقه عامه است باطل پس مقدم که عدم صدق سالبه کلیه دائمه است
بطلان قیاس استثنائی است و اما قیاس اقترانی آنست که در بیان بطلان تالی مذکور
میشود باین طریق که میگوئیم صدق موجبه جزئیه باطل است بواسطه آنکه هرگاه که با اصل قضیه
که سالبه کلیه ضروریه است ضم میکنیم منتج محالست مثلا میگوئیم بعض ج ب بالفعل
ولا شی من ج ب بالضروره منتج میشود بعض ب لیس ب بالضروره و این محال از اصل قضیه نیست

بواسطه آنکه نوعی من الصدق است و از تبیه شکل نیست بواسطه الانتاج است پس ماند که از موجبه جزئیه
مطلقه عامه نیز پس او مستلزم محال باشد و هر چه مستلزم محال است باطل پس نقیضه موجبه مطلقه عامه
پس بعض او صادق نیز و این قیاس اقترانیست پس معلوم شد که راجع و مآل قیاس خلف با قترانی
و استثنائی و اینکه در فصل الاستقراء تصفح الجزئیات لاثبات حکم کلی چون فارغ شد از حجت
قیاس شروع کرد در مبحث استقراء و تمثیل و استقرا مقدم داشت بواسطه آنکه هرگاه که ثابت که
مقید بعین نیست مثل استقراء تام و استقراء تصفح و ثابت یعنی تتبع جزئیات از برای حکم
کلی و کلی میتواند بود که صفت حکم باشد یعنی استقراء تتبع جزئیات است از برای اثبات حکمی کلی که این حکم
کلیست و میتواند بود که مضاف الیه حکم باشد یعنی از برای حکم کلی است و اعتراض
کرده اند که استقرا استدلالست بحال جزئی بر حال کلی چنانچه مذکور شد قبل ازین تصفح
گفته اند که مسامحه کرده است و مراد است که استقرا استدلالی است که سبب اثبات است
از تصفح جزئیات و استقرا بر دو قسم است تام و ناقص استقراء تام تتبع جمیع جزئیات
از برای اثبات حکم کلی و او مقید یقین است مثلا هرگاه جزئیات حیوان منحصر شد در انسان
و فرس و بقر و هر یک از انسان و فرس و بقر جسم باشد از آنجا حاصل میشود یقین باین که هر حیوان
جسم است مثلا میگوئیم هر حیوانی انسانست یا فرس است یا بقر و هر یک از انسان و فرس و
بقر جسم است پس هر حیوان جسم باشد و این را قیاس مقسم میگویند بواسطه آنکه محمول مقدم
او مفهوم مردد است و استقراء ناقص تتبع اکثر جزئیات از برای اثبات کلی و این مفید
ظن است بواسطه آنکه میتواند بود که جزئی پیدا شود که تتبع او نکرده باشیم و حکم از برای او
ثابت نه باشد مثلا میگوئیم هر حیوان در حال مضغ فک اسفل میجنباند بواسطه آنکه اکثر حیوانات
که تتبع کرده ایم چنین اند پس همه چنین است و التمثیل بیان مشارکة جزئی لآخر فی علة الحکم

اثبات

حکم

نیست فیه و تمثیل بیان مشارکت جزوی است مر جزوی دیگر را در علت حکم تا ثابت شود این حکم
در آن جزوی و جزوی اول را فرع میگویند و جزوی ثانی را اصل و مشترک را علت میگویند و لابد است
در اثبات حکم در جزوی فرع از اثبات سه چیز اثبات حکم در اصل مثل اثبات
حکم حرمت در خمر و این ظاهر است بنص و اثبات اشتراک علت حکم در فرع مثل اثبات
اسکار در نبید و این ظاهر است بتجربه و اثبات علیت مشترک مر حکم را و این بیان کرده اند
بطرق مختلفه و عمده در طرق او دوران و تردید است و اشارت کرده است باین بعض
بقول خود والعمده فی طریق الدوران و التردید یعنی عمده در طرق علیت مشترک مر حکم را دوران
و تردید است دوران ترتب حکم است بر وصف وجودا و عدما مثل ترتب حرمت بر اسکار
خمر بواسطه اینکه هرگاه که اسکار متحقق میشود در خمر حرمت در وی نیز متحقق میشود و هرگاه که زایل
میشود حرمت نیز برطرف میشود چونکه حرمت خمر مترتب است بر اسکار او وجودا و عدما
پس نبید حرام است بواسطه اینکه اسکار در وی نیز متحقق است پس حرمت در وی نیز متحقق شود و دوران
مفید ظن است بواسطه اینکه شاید که اسکار در خمر سبب حرمت او شود بواسطه اینکه از طبیعت
که آن شرط مفقود است در نبید یا وجود مانعی است در نبید و تردید بیان جمیع اوصاف اصل
است و ابطال بعضی تا متعین شود باقی از برای علیت مشترک مثلا میگوییم حرمت خمر یا از جهت آنست
که متخذ از عنب است و یا از جهت آنست ملون بآن لون مخصوص است یا از جهت آنست
که کف میکند و یا از جهت اسکار است از جهت آن دو وصف اول نمیتواند بود دو اول باطل است
پس معین شد که از جهت اسکار است و اسکار در نبید نیز هست پس نبید نیز حرام است و تردید
نیز مفید ظن است چنانکه معلوم شد والعکس اما برهانی یتالف من الیقینیات
بدانکه واجب است بر منطقی نظر کردن در صورت قیاس همچنین واجب است بر او
نظر کردن در ماده قیاس تا ممکن باشد او را احتراز از خطا از جهت صورت

و ماده

و ماده چون مصنف فارغ شد از بیان صورت قیاس شروع کرد در بیان ماده قیاس و گفت القیاس اما
برهانی یتالف من الیقینیات یعنی قیاس برهانی آنست که مولف از یقینیات و یقین اعتقاد است
جازم ثابت مطابق واقع جازم گفتیم ظن بدر رفت بواسطه اینکه ظن احتمال نقیض دارد
و جازم آنست که احتمال نقیض در آن نداشته باشد و ثابت گفتیم اعتقاد مقلد بدر رفت بواسطه
اینکه بتشکیک مشکک زایل میشود و ثابت آنست که بتشکیک مشکک زایل نشود و مطابق
واقع گفتیم جهل مرکب بدر رفت و اصولها الاولیات و المشاهدات و التجربیات و الحدسیات
و المتواترات و الفطریات یعنی اصول یقینیات بدیهیات است بواسطه اینکه یقینیات یا بدیهیات
اند یا نظریات و نظریات میباید که منتهی شود به بدیهیات تا لازم نیاید دور یا تسلسل
پس اصل یقینیات بدیهیات خواهد بود و بدیهیات شش است اول اولیات است و
اولیات قضایایی اند که عقل حکم کند در ایشان بمجرد تصور طرفین و نسبت مثل الکل اعظم
من الجزء هرگاه که عقل تصور کند کل را و تصور کند اعظم من الجزء و نسبت اعظم من الجزء بکل
حکم میکند باینکه کل اعظم است از جزو ثانی مشاهدات است و مشاهدات قضایایی اند که
حکم کرده شود در ایشان بواسطه حس اگر حس ظاهر است این قضایا را حسیات میگویند
مثل الشمس مضیئة و النار محرقة و اگر حس باطن است این قضایا را وجدانیات میگویند مثل
ان لنا خوفا و غضبا و ثالث تجربیات است و تجربیات قضایایی اند که حکم کند
در ایشان عقل بواسطه اینکه مکرر شده مثل السقمونیا مسهل و رابع حدسیات
و حدسیات قضایایی اند که حکم کرده شود در ایشان بواسطه حدس و حدس عبارت
انتقالیست از مبادی بمطالب مثل نور القمر مستفاد من نور الشمس لاختلاف تشکلاته النوریه

بحسب اختلاف اوضاعه من الشمس قربا و بعدا که واسطه آنکه منتقل میشویم از این مبادی بمطلبی اگر بهیئت قیاس واقع شود
و حکمت مثل آنست و متواترات قضایایی اند که عقل حکم میکند بدان بواسطه سماع از جمعی که عقل
محال میداند توافق ایشان را بر کذب مثل وجود مکه و فطریات است و فطریات قضایایی
قیاساتها معها میگویند و فطریات قضایایی اند که حکم کرده میشود بدان بواسطه که غایب
نمیشود آن واسطه از ذهن بمجرد تصور اطراف مثل الکل اربعة زوج است بواسطه آنکه منقسم است بمتساویین
و انقسام بمتساویین غایب نمیشود از ذهن بمجرد تصور اربعه و زوج) ان کان الاوسط مع علیته
للنسبة علة لها فی الواقع ایضا فلمی والا فانی یعنی حد وسط می باید که علت نسبت باشد در ذهن پس اگر علت
او نسبت را در ذهن علت نیست در واقع این برهان را برهان لمی میگویند بواسطه آنکه
لمیت یعنی علیت است و چون برهان لمی افاده علیت حکم میکند در واقع از جهت او را بدان
لمی میگویند مثل زید متعفن الاخلاط و کل متعفن الاخلاط محموم فزید محموم که استدلال کرده از متعفن اخلاط
بر حمای زید و تعفن اخلاط علت ثبوت حمی است از برای زید در ذهن و این ظاهر است و در خارج نیز
بواسطه آنکه اولا زید متعفن میشود بعد از آن محموم میشود و تعفن اخلاط علت حمی است در خارج نیز و الا فانی اگر
حد وسط با علیت او نسبت را در ذهن علت او نیست در خارج این برهان را برهان انی میگویند بواسطه
آنکه انیه بمعنی تحقیق است و چون این برهان افاده تحقیق نسبت میکند در خارج نه علیت
از جهت او را برهان انی میگویند مثل زید محموم و کل محموم متعفن الاخلاط فزید کذا استدلال
کرده از حمی بر تعفن اخلاط و حمی افاده ثبوت تعفن اخلاط میکند مر زید را در خارج و افاده علیت
او نمیکند و این ظاهر است و اما جدلی فما یتالف من المشهورات والمسلمات یعنی قیاس
جدلیست و او مولف می باشد از مشهورات و مسلمات و مشهورات قضایایی اند که عقل
حکم کند در ایشان بواسطه شهرت و اعتراف عامه ناس بایشان مثل العدل
حسن و مسلمات قضایایی اند که مسلم میدارند از خصم و بنا می نهند بر ایشان

کلام را از جهت دفع خصم و اما خطابی فما یتالف من المقبولات والمظنونات و مقبولات قضایایی اند که اعتقاد میکنند
از آن کسی که حسن اعتقادی است بایشان مثل انبیا و اولیا و مظنونات قضایایی اند که حکم میشود در آن
حکمی راجح با تجویز نقیض مثل فلان یطوف باللیل و کل من یطوف باللیل فهو سارق فلان سارق و اما شعری فما یتالف
من المخیلات یعنی قیاس شعری است و آن مولف از قضایایی که تخیل میشود بدان نفس پس متاثر میشود از آن نفس
قبض و بسط و متنفر میکند یا بسط میکند یعنی رغبت میکند مثلا هرگاه میگوییم الخمر یاقوتة سیالة منبسط میشود نفس
و رغبت میکند بشرب او و هرگاه که گوییم العسل مرة مهوعة منقبض میشود نفس و تنفر میکند از او و اما
سفسطی فما یتالف من الوهمیات والمشبهات یعنی قیاس سفسطی است و آن مولف
از وهمیات و مشبهات و وهمیات قضایایی اند کاذب که حکم میکند بایشان
وهم در غیر امور محسوسه مثل کل موجود مشار الیه و وهم قید کرد امور را باین که غیر محسوس
بواسطه آنکه حکم وهم در محسوسات کاذب نیست همچنانکه حکم میکند بحسن حسنا و قبح شوها
و مشبهات قضایایی اند کاذب شبیه بصادق مثل این که میگوییم صورت فرس را
که منقوش است بر جدار این که او فرس است و هر فرس صهال است نتیجه میدهد که این
صورت صهال است خاتمة اجزاء العلوم الموضوعات وهی التی یبحث فی العلم عن اعراضها الذاتیة
خاتمه کتاب در بیان اجزای علوم است و اجزای علوم سه چیز است موضوعات علوم و
موضوع هر علم آنست که بحث کنند در آن علم از اعراض ذاتیه او و تفصیل این گذشت در
صدر کتاب و در اینجا اشکال هست و این آنست که اگر مراد این است که موضوعات اجزای
علم دانسته اند نفس موضوع علم است یا تصور موضوع است یا تصدیق بموضوعیت موضوع
یا تصدیق بوجود موضوع است نمیتوان بود که مراد نفس موضوع علم باشد بواسطه آنکه نفس
موضوع علم جزو مسئله است پس او را جزو علیحده داشتن وجهی ندارد و نمیتوان بود که مراد

تصدیق بموضوعیت او مقدم است و مقدمه خارج از علم است و نمیتواند بود که از او تصدیق بوجود موضوع هر دو مطلوب که
تصدیق بوجود موضوع از مبادی تصدیقیه است چنانکه شیخ تصریح باین کرده است در شفا پس اگر او را از مبادی
علیحده اعتبار کردن وجهی ندارد و چون بعضی گفته اند میتواند بود که اراده بوجود موضوع باشد نفس موضوع تصدیق
بوجود موضوع و اعتبار ایشان علیحده توسط فرط اهتمام ایشان است ببیان آن و بعضی دیگر گفته اند که مراد
تصدیق بوجود موضوع نیست و تصدیق بوجود موضوع از مبادی تصدیقیه نیست حقیقه هر چند که شیخ در شفا
تصریح کرده است باینکه مبادی تصدیقیه مقدماتی اند که جزو قیاس واقع شده باشند و
چون شده احتیاج است بتحقیق بوجود موضوع چون مقدماتی که جزو قیاس اند پس تصدیق بوجود موضوع
از مبادی تصدیقیه شمرد مجازا نه الکار مبادی تصدیقیه است حقیقه و قول مصنف که و مقدمات ینبذ او
ماخوذ منه علیها قیاسات علم ناظر است دران که تحقیق بوجود موضوع از مبادی تصدیقیه
و تصریح کرده است باین مصنف در شرح شمسیه و بعضی دیگر گفته اند که مراد نفس موضوع علم است و اینکه گفته اند
والمسائل هی قضایا یطلب فی العلم مراد ایشان این است که والمسائل محمولات القضایا المنتسبة
الی موضوعاتها یعنی مسائل محمولات قضایای اند که نسبت داده شده باشند بموضوعات ایشان
و درین سه کلام موضوعات و مسائل هستند پس توان نشان دارد و علیحده شمرد والمبادی هی حدود
الموضوعات و اجزائها و اعراضها و مقدمات بینة او ماخوذة یبنی علیها قیاسات العلم
و ثانی از اجزاء علوم مبادی است مبادی تصوری هم باشد و مبادی تصدیقی هم اما مبادی
تصوری حدود موضوعات است یعنی تعریف موضوعات علم که موصل شود بتصور موضوعات
همچنانکه میگویند در علم طبیعی الجسم هو الجوهر القابل للابعاد و حدود اجزاء موضوعات علم است چنانکه
میگویند در علم طبیعی الصورة ما یکون الشیء معها بالفعل و حدود اعراض ذاتیه موضوعات علم است
چنانکه میگویند در علم طبیعی الزمان مقدار الحرکة و زمان عرض ذاتی جسم است واما مبادی تصدیقیه

یا مقدمات بینه اند چنانکه میگویند در هندسه المقادیر المساویه لشیء واحد متساویه و یا مقدمات ماخوذه است
که ماخوذ اند در برهان و مبنی است بر آن قیاس علم پس اگر اذعان میکنند بآن متعلم بحسن
ظن مینامند آنرا اصول موضوعه همچون قول مهندس که ان نصل بین کل نقطتین بخط
مستقیم و اگر اذعان میکنند بآن با انکار و شک مینامند آنرا مصادرات همچون
قول مهندس که لنا ان نرسم علی کل نقطة وعلی کل بعد دائرة والمسائل هی قضایا یطلب فی العلم
و موضوعاتها الموضوع العلم او نوع منه او عرض ذاتی او مرکب و محمولاتها امور خارجة عنها لاحقة لها
لذاتها سوم از اجزاء علوم مسائل است و مسائل قضایایی اند که مطلوب میشوند در علم با
برهان اگر کسبی شده مثل الشکل الثالث منتج و باید بدیهی اگر ضروری شده مثل الشکل الاول
منتج و در ان مسائل را موضوعات هست و محمولات هست اما موضوعات مسائل یا عین
موضوع علم است مثل الکلمة اسم و فعل و حرف که موضوع علم نحو است او عین موضوع
مسئله یا نوع از موضوع علم است مثل الاسم اما معرب و مبنی که نوع کلمه است
موضوع مسئله یا عرض ذاتی موضوع علم است مثل الفعل معرب که عرض ذاتی کلمه است
موضوع مسئله یا مرکب از موضوع علم و عرض ذاتی است مثل الکلمة المعربة اما اسم او فعل
که کلمه موضوع علم است و عرض ذاتی او که موصوف به موضوع مسئله یا مرکب از نوع موضوع علم
یا عرض ذاتی مثل الاسم المعرب اما متصرف او غیر متصرف که اسم نوع موضوع علم است و معرب
که عرض ذاتی است موضوع مسئله واما محمولات مسائل امور ی اند خارج از موضوعات مسائل
بواسطه آنکه ثابت اند در اغلب از برای موضوعات این برهانی پس معلوم شد که لاحقه بود

از برای موضوعات و ذاتی بین الشئ و قسما از برای شئ است آن ذاتی موضوعات مسایل شناسند پس خارج
از موضوعات مسایل و لاحق میشوند موضوعات مسایل را لذاتها یعنی عرض ذاتی مسایل اند از حصر الحکم
نمیکنند در علم از اعراض غریبه چنانچه قبل از این معلوم شد و قد یقال المبادی لما یبدأ به قبل المقصود یعنی گاهی
اطلاق میکنند مبادی را بر آنچه مذکور شد گاه است که اطلاق میکنند بر آن چیزی که مذکور شود در ابتدای
کلام پیش از شروع در مقصود از علم خواه آنچه از مبادی مقصوده باشد یا نقصد بقصد تا مقصد باشند که موقوف
بر ایشان باشد اصل شروع یا شروع بر وجه بصیرت باشد که آن پس مبادی باین معنی اعم شد از معنی اول المقدمات
لما یتوقف علیه الشروع بوجه الخبرة و فرط الرغبة کتعریف العلم و بیان غایته و موضوعه المقدمات عطف
است بر مبادی یعنی همچنانکه اطلاق میکنند مقدمات را بر آنچه موقوف است شروع و اصل شروع که آن نیز موقوف
ما است و تصدیق بفایده تا همچنین گاه است که اطلاق میکنند بر آن چیزی که موقوف باشد شروع در علم بوجه خبره
و بصیرت و فرط رغبت یعنی بر مبادی عبث اما آنچه موقوف است بر او شروع در علم بوجه خبره و بصیرت مثل
تعریف علم بامر ... بواسطه آنکه هرگاه که کسی خواهد علمی را ... حاصل میشود نزد او معرفت بوجه کلی ما ...
فی ذلک الامر فهو من ذلک العلم و هرگاه که ضم کند با این مقدمه کلیه صغری سهل الحصول یعنی هذا مسئلة لها دخل
فی ذلک الامر و حکم کند که این مسئله مدخل دارد در آن امر و کل ما له مدخل فی ذلک الامر فهو من
ذلک العلم نتیجه میدهد که هذه المسئلة من ذلک العلم پس معلوم شد که هرگاه کسی بداند علمی را بامری واقف
میشود بر جمیع مسایل او اجمالا در شروع او بر وجه بصیرت خبرة و بصیرة خواهد بود مثلا هرگاه
کسی بداند منطق را باین که علمی است از خطا در فکر حاصل میشود نزد او مقدمه کلیه یعنی کل ما له
مدخل فی العصمة من الخطاء فی الفکر فهو من المنطق و هرگاه که ضم کند با این مقدمه کلیه صغری سهل الحصول را
گوید هذه المسئلة لها مدخل فی العصمة عن الخطاء فی الفکر و کل ما له مدخل فی العصمة عن الخطاء فی الفکر فهو من المنطق نتیجه

میدهد که هذه المسئلة من المنطق پس این هنگام واقف خواهد بود در جمیع مسایل منطق اجمالا و شروع او بوجه خبره
و بصیرت خواهد بود اما آنچه موقوف علیه شروع است بوجه فرط رغبت پس بیان غایت علم و مراد از بصیرت آن است
که علم را بفایده معتبره بر دست تا آنکه طلب او عبث نباشد نزد خود و پیش دیگری باید که آن فایده
معتدبه باشد تا آنکه طلب او عبث نباشد نزد خود و پیش دیگری باید که این فایده معتدبه باشد تا آنکه طلب او عبث
نباشد در عرف و فتور در جد او واقع نشود و بیان موضوع حیثیت در ما یتوقف علیه الشروع
الجزء بواسطه آنکه بیان موضوع اگرچه موقوف علیه شروع است حاصل بصیرت حیثیت بواسطه آنکه اهل بصیرت حاصل
شده است از تعریف بر او اما موقوف علیه شروع نیز با دیگر بصیرت است بوجه خبره و کان
القدماء یذکرون ما یسمونه الرؤوس الثمانیة یعنی بودند قدما از حکما که ذکر میکردند در صدر کتب پیش از
شروع مقصود اشیایی که می نامیدند آن را رؤوس ثمانیه و در بین کلام مراد مقدمه الکبری خواهد بود
که اعانت کنند شارع را در تحصیل فن چنانچه تصریح کرده است سید شریف قدس سره در حاشیه
شمسیه که گاه است که اطلاق میکنند مقدمه را بر ما یعین فی تحصیل الفن الاول الغرض لئلا یکون
نظره عبثا یعنی اول از رؤوس ثمانیه بیان غرض است و الا بدانست استحسانا شارع در علم
را تصدیق بآنچه غرض معتدبه و مترتب بر آن علم است تا آنکه لازم نیاید این که باشد طلب او عبث
نزد خود و نزد مردم پس غرض از منطق عصمت از خطای در فکر و غرض آنچه نسبت که باعث شود بر
اقدام فاعل بر فعل و غایت آنچه نسبت که مترتب شود بر فعل و غرض و غایت متحد اند بوده بالذات
متحد باشند و متغایر بالاعتبار عصمت از خطای در فکر از حیثیت که باعث است بر تحصیل فن منطق
از او غرض میگویند و از آن حیثیت که مترتب است بر تحصیل فن منطق او را غایت میگویند الثانی

و منفعت اکبر است
المنفعة ای لیشوقه الکل طبعا فلا یعابث لطلب وحمل المشقة ثانی از روس ثمانیه بیان منفعت است و منفعت اکبری
که شوق پیدا کند طالب را در تحصیل از روی طبع و الا بدست استحسانا شارع در علم را علم منفعة
که در صدد تحصیل اوست تا آنکه نشاط پیدا کند و فرق که باید بعضی منافع و اورا از تحصیل او
در طلب بعبث و محل نشود مشقت را در تحصیل تا آنکه مطلوب بتمامه حاصل شود و میتوانند
بود که منفعت و عرض و غایت متحد بالذات باشند و مغایر بالاعتبار مثل عصمت از خطا در
فکر از آن حیثیت که باعث است بر تحصیل فن منطق او را عرض میگویند و از آن حیثیت که مترتب
است بر تحصیل فن منطق او را غایت میگویند و از آن حیثیت که شوق پیدا میکند او را منفعت
الثالث السمة وهی عنوان العلم لیکون عنده اجمال ما یفصله سیم از روس ثمانیه سمه است و سمه از
بمعنی علامت است و مراد باو اینجا عنوان علم است و عنوان اکثر آن است که دلالت کند اعلام احوال
اجمالا و الا بدست استحسانا شارع در علم را بیان تا آنکه بوده نزد او آنچه مفصل میشود بعد از آن
و تسمیه علم منطق بلفظ منطق است که مشتق است از نطق و نطق را هرگاه اطلاق میکنند بر نطق باطنی
که آن ادراک معقولات است پس لفظ منطق دلالت خواهد کرد بر آنکه این علم منسوب است
نطق باطنی را بآن معنی که مهذب میسازد نطق باطنی را از خطا و خلل و هرگاه اطلاق میکنند نطق را
بر نطق ظاهری که آن تکلم است پس لفظ منطق دلالت خواهد کرد بر آنکه این علم زیاده میکند
قدرت تکلم را در تکلم پس از لفظ منطق علم میشود مجمل آنکه مفصل میشود از مسائل منطق الرابع المؤلف
لیسکن قلب المتعلم چهارم از روس ثمانیه بیان مؤلف علم است و بدون علم او لا بدست استحسانا
شارع در علم را بیان مؤلف علم تا ساکن شود قلب متعلم از طلب آن علم و مشغول کنند رتبه کلام او را
بواسطه الحکم المختلفه میشود رتبه کلام باختلاف رتبه متکلم و بدون منطق ارسطو است و الحاسس

من ای علم هو لیطلب ما یلیق به خامس از روس ثمانیه آنست که بیان کند که این علم از کدام علمست
و الا بدست استحسانا شارع در علم را از این تا آنکه طلب کند در این علم از مستفید الحکمة
و منطق که داخل است در حکمت نزد آنکه تعریف کرده است حکمت را بالخروج النفس الی کمالها
الممکن فی جانبی العلم و العمل پس بنابر این باید که طلب کند شارع در علم منطق الحکمی از الکون ... مذکور
مذکور و اما نزد آنکه تعریف کرده است حکمت را بعلم باعیان موجودات علی ما هی علیه فی نفس الامر
بقدر الطاقة البشریة منطق داخل نیست در حکمت بواسطه آنکه موضوع منطق معقولات ثانیه
و معقولات ثانیه اعیان موجود نیستند و در این هنگام مطلوب داخل است در علم حکمت
علمیه و عملیه که آلت تحصیل جمیع علوم نظریه است پس بنابر این باید که طلب کند شارع در او که
لایق است بایصال بجمیع علوم السادس انه من ای مرتبة هو لیقدم علی ما یجب او یؤخر ششم از
روس ثمانیه آنست که بیان کنند که این علم مشروع در چه مرتبه است از علوم دیگر چرا
لا بدست استحسانا شارع در علم را بیان مرتبه علم تا آنکه مقدم دارد این علم را بر آن
علمی که واجب است تقدیم او بر آن و موخر دارد از آن علمی که واجب است تاخیر او از آن علم
و منطق الخفیة که آلت جمیع علوم است مرتبه او مقدم است بر جمیع علوم لیکن حکماء و عربی دانسته
او را از علوم تعلیمیه مثل هندسه تا آنکه مستقیم شود طبع او و حکمای الهیون موخر دانسته
او را از علم اخلاق تا آنکه مهذب شود اخلاق او و متعارف در این زمان تاخیر او است
از صرف و نحو بواسطه آنکه اکثر کتب که تصنیف کرده اند در منطق عربیست او موقوفست با

عرب گویند السابع التعریف ... کل باب ... منقسم ... و فصل اول
لابد است استحسانا از بیان قسمت تا آنکه طلب کنند شارع در هر باب آنچه لایق است باین باب
و او است منطق نهست اول ایساغوجی که آن باب کلیات خمس است و موقوف اوست قاطیغوریاس
باشی که آن مقولات عشر است و اندراج ... ابن ... آنست خود ... است
آنکه بحث میکنند ارسطو فی الهیات من حیث الوجود پس الکتاب بیان کردند ثالث
قضایا است و رابع قیاس است و خامس ... و سادس جدل است و سابع خطابه است
و ثامن شعر است و تاسع سفسطه است و بعضی بحث الفاظ را باب علیحده ساخته اند و ... اند
اند او است منطق را ده چرا ... من الانحاء التعلیمیة ... اعنی ... الی ... و التحقیق
و التحدید ای فعل الحدود و البرهان ای الطریق الی الوقوف علی الحق و العمل ... اراده ... ثامن
انحاء تعلیمیه است یعنی طرق تعلیمیه که مستعمل میشود در تعالیم و طرق تعلیمیه چهار است اول بیان
تقسیم و تقسیم بکثیر است از فوق مثل آنکه میگویند در هر ... که اراده ... کند ... تحصیل
مطلوبی را برهان پس لازم است او را آنکه وضع کند طرفین مطلوب را و طلب کند جمیع ...
هر و احد از طرفین مطلوب را خواه وضع و حمل تو ... باید ... و بعد از آن لابد است از آن
که طلب کند جمیع آنچه مسلوب است از هر واحد الطرفین نظر کند بسبب طرفین مطلوب یعنی
موضوعات و محمولات پس اگر یافت شد از محمولات موضوع مطلوب ... پس آن
شکل اول است یا آنچه محمول است بر محمول مطلوب پس آن شکل ثانی است و اگر ...

شود از موضوعات موضوع مطلوب آنچه موضوع است محمول آن شکل ثالث است یا آنچه محمول است محمول مطلوب
پس او شکل رابع است و ازین بیان معلوم شد تکثیر مقدمات که ما خود از فوق که آن ... است
تو اسطه آنکه میتوان است نسبت بمقدمات و مقدمات ... نسبت ... ارسطو آنکه
مقدمات ... دوم بیان تحلیل طریق است و تحلیل عکس تقسیم است یعنی تکثیر است
از تحت مثل آنکه میگویند هر گاه که نیابد طالب قیاسی را که منتج مطلوب باشد ...
قیاس منطقی نباشد تو اسطه قیاسی که و قسمت ... جهه اعتماد در مطلوبین و اراده کنند
این طالب این که بداند که چه وجه از آن قیاس نتیجه میدهد پس لابد است این
که نظر کند بقیاس منتج مذکور پس اگر در و مقدمه باشد که مشارک باشد با او
مطلوب او بهر دو جزو پس آن قیاس استثنائی است و الا اقترانی است
پس لابد است این که نظر کند بطرفین مطلوب تا تمیز شود وضعی از کبری پس اگر
این مشارکه با جزوی است که محکوم علیه است در مطلوب پس این مقدمه صغری
است و اگر مشارکه با جزوی است که محکوم به است پس این قضیه کبری است
پس ضم کرده میشود جزوی دیگر از مطلوب با جزوی دیگر از مقدمه پس اگر متالف
شوند براحد از تالیفات معتبره پس آن متضمن حد وسط است و حاصل میشود
شکل منتج و اگر متالف شوند بر احد از تالیف معتبره پس آن قیاس مرکب
خواهد بود از قیاس دیگر پس وضع باید کرد جزوی دیگر از مطلوب را با جزو دیگر از مقدمه

چنانکه وضع میکردیم طرفین مطلوب را و تقسیم و طلب میکردیم موضوعات را و محمولات را از برای اکل طرفین
لابد است این که باشد هر یک از این موضوعات و محمولات را نسبتی از آنچه در قیاس
است والا لاجرم بود منتج مطلوب پس باقی است حد مشترکی میانه ایشان پس
حاصل شد قیاس منتج والا همین عمل میکنیم تا حاصل شود قیاس منتج مثلا اگر باشد ط
ماکل اط و بیابیم کل اب و کل ه ط پس اگر حاصل شود ما را وسطی میانه ب و ه پس حاصل
میشود ما را قیاس منتج والا لابد است که باشد آن حاصل النسبتین پس آنچه از او در
قیاس است که آن ه است مثلا و فرض میکنیم آن حاصل را د پس حاصل میشود کل ه د پس
وضع میکنیم د را و طلب میکنیم میانه ایشان حد وسطی را و همچنین تا حاصل شود قیاس
منتج مطلوب و تقسیم چنان طریق تحدید است و اراده کرده است تحدید و تعریف
اشیا مطلقا تا داخل شود در حدود و رسوم و طریق تحدید این است که هر گاه اراده کنند
طالب تعریف شی را لابد است این که وضع کنند آن شی را و طلب کنند جمیع آنچه اعم
است از آن شی و محمول میشود بر آن شی بوسط و خواه بغیر وسط و تمیز کنند ذاتیات
را از عرضیات باین طریق که آنچه بین الثبوت است از برای آن شی ذاتی دانند و
باید او را جنس قریب یا بعید یا فصل بعید و آنچه بین الثبوت نیست از برای آن شی عرض
دانند و نباید او را عرض عام و همچنین طلب کنند جمیع آنچه متساوی آن شی است تمیز کنند

ذاتیات را از عرضیات باین طریق که ذاتی را فصل قریب گویند و عرضی را خاصه و ترکیب کنند جنس قریب با
را از جنس قریب و فصل قریب باین تفصیل که در بحث معرف گذشته شده و اشاره کرده است
باین بیان مصنف بقول خود و ای فصل الحد یعنی تحدید اعدد و تعقیب آن برای اشیا و تعلیمه بیان
طرق آن است و این بیان طریق است که هر گاه اراده کنند طالب وصول بیقین را لابد است
اینکه استعمال کنند در دلیل ضروریات بیشتر را یا آنچه منتهی شود به ضروریات و مبالغه
کنند در تفحص این تا آنکه مشتبه نشود ضروریات به مسلمات یا مشهورات یا مشبهات
یا غیر اینها تا آنکه واصل شود به مطلوب صدق تطبیق حق و هذا المقاصد
الشریفه یعنی آنچه مذکور شد در بیان از روش تمام نمود
بمقاصد الشریفه تمت
بعون الله الملک المستعان
[illegible] ۱۲۰۰ [illegible]